

پیامبری و خاتمیت

دو شیوه برای نفی پیامبری

بسم الله الرحمن الرحيم

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَيَّ نَبِيِّ الرَّحْمَةِ أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ وَآلِ اللَّهِ.

عرض ادب می‌کنم به ساحت یکی از بزرگترین متفکران مسلمان و نظریه‌پردازان برجسته دینی که حق حیات عقلانی و معنوی به گردن همه ما دارد و خواهد داشت. من اگر بخواهم درباره یکی از خصوصیات برجسته ایشان تعبیری بیاورم، اشاره می‌کنم به روحیه استشهادی مرحوم مطهری در حوزه نظر و تفکر.

عملیات استشهادی فقط مخصوص به حوزه عالم سیاست و مجاهدت اجتماعی نیست. دوره‌هایی می‌رسد که در حوزه تفکر و نظریه‌پردازی نیز کسانی باید استشهادی عمل کنند یعنی از سویی در برابر جریانهای متحجر در جهان اسلام و تشیع و به طور خاص در محافل دینی ایران و همچنین در برابر جریان بدعت‌گذار که تحت عنوان نواندیشی به خروج از ضروریات، ثبوتات و قطعیات دین دعوت می‌کنند و نامش را قرائت جدید از دین و نواندیشی در حوزه دین می‌گذارند، کسانی که بتوانند در آن واحد در برابر این هر دو جبهه دست به یک مقاومت فکری سنگین و یک جهاد مستدل و دامنه‌دار تئوریک بزنند، در طول تاریخ، تعداد بسیار کمی بوده‌اند. یکی از این مردان بزرگ، استاد شهید مرتضی مطهری است. خفقانی که متحجرین و بدعت‌گذاران در حوزه تفکر دینی، تحت عناوینی چون تقدس‌گرایی و یا روشنفکری به وجود می‌آوردند، به مراتب سنگین‌تر و خفه‌کننده‌تر از خفقانهای پلیسی است و در سالها و دهه‌هایی که استاد مطهری وارد عرصه تفکر دینی شد، به واقع باید گفت با جبهه‌ای که گشود و به خاطر صراحت و دقت در اظهار نظرهایش در واقع، دست به یک عملیات استشهادی زد، استشهاد غیر از انتحار است. عملیات انتحاری، کار مجانین است اما عملیات استشهادی، کار عاقلانی است که بالاتر از چرتکه اندازیهای خودخواهانه، محاسبه می‌کنند. این تفاوت عملیات استشهادی با عملیات انتحاری است. در حوزه نظر و تفکر هم ممکن است افراد فاقد بضاعت فکری و بی

سواد، وارد دفاع از حوزه دین و پاسخ به شبهات و یا وارد حوزه نواندیشی و نظریه پردازی بشوند چنان که شدند و لذا صدماتی که به دین و جامعه دینی زدند به مراتب بیشتر از خدماتی بوده که ارائه دادند.

مطهری به عنوان یک فیلسوف، یک ملاً و یک نظریه پرداز، حق نظریه پردازی را هم منطقی و هم اخلاقاً داشت، برخلاف کسانی که منطقی حق نظریه پردازی ندارند و اخلاقاً هم این حق را ندارند.

ایشان در آن دوره، در برابر هر دو جریان ایستاد و اینک من می‌خواهم به یکی از نظریات آقای مطهری که شاید از مهمترین مسائلی بود که ایشان جان خودش را بر سر آن گذاشت و من فکر می‌کنم در نقشه ترور شهادت استاد مطهری از جمله موضعگیری‌اش بر سر این مفهوم هم بسیار مؤثر بود و نقش داشت و شاید اگر از کنار این مفهوم عبور می‌کرد، مطهری ترور نمی‌شد بپردازم. ضمن اینکه ایشان سالها قبل از اینکه هدف ترور علنی قرار بگیرد، ترور شخصیت او شروع شده بود و متأسفانه گلوله خشونت از سلاح کسانی به سوی مغز مطهری شلیک شد که شعار نواندیشی دینی و قرائت مدرن از دین می‌دادند. شما بیانیه‌های گروه فرقان را بخوانید. در تاریخ ثبت است، آنها دقیقاً تحت این عنوان که ما یک قرائت مدرن از دین داریم و دوران قرائت سنتی، قرائت عقلانی و وحیانی از دین گذشته، بیانیه‌ای در محل ترور آقای مطهری پخش کردند و بیانیه‌ها و کتابهایشان چنین مضمونی داشت و اولین گلوله‌های خشونت از سلاح کسانی بیرون آمد که مدعی قرائت نوینی از دین بودند و مخالف با قرائت متدیک و عقلانی و پاسخگو از دین.

بحث، بحث بسیار مهمی است. آثار سیاسی تاریخی مهمی هم دارد، همین امروز هم آثار سیاسی دارد اما من از نقطه عزیمت سیاسی به این بحث نمی‌پردازم؛ چون آثار سیاسی‌اش به نظر من یکی از آثار جنبی این بحث است که البته آن هم مهم است و آن تلاشی است که برای تخریب مفهوم نبوت و پیامبری در جامعه ما باز تحت عنوان نواندیشی صورت می‌گیرد. در برابر جریان‌هایی که ما را مخیر می‌کند که بین دیانت و زندگی، یکی را برگزینیم و می‌گویید اگر می‌خواهید متدینانه زندگی بکنید، باید دست از نواندیشی و اجتهاد و تفکر انتقادی بردارید، در

برابر فشار این جریان متحجر که در جامعه ما هنوز هم زنده و فعال است، با خطر نواندیشی انحرافی مواجه هستیم. ما در حوزه تفکر دینی واقعاً با یک مؤلفه طالبانیست در کشور مواجه هستیم که فضایی به وجود می‌آورند که عملاً و مآلاً به افراط دیگری منجر می‌شود که متقابلاً تحت عنوان نواندیشی به هتک حرمت دین و نقض مرزهای تفکر دینی، منجر می‌شود.

یک تلاش بسیار متمرکز با حمایت لجستیکی و فلسفی از جانب تفکر لیبرال سرمایه‌داری و الهیات لیبرال پروتستان در غرب در کشور ما صورت می‌گیرد.

ده تا پانزده سال است که تلاش فرهنگی برای خراب کردن مفهوم نبوت در درجه اول و به تبع آن، تخریب یا تغییر مفهوم خاتمیت دوباره احیا و تجدید شده. این تلاش، چهل سال پیش هم به شکل دیگری صورت می‌گرفت و مطهری در برابر آن ایستاد و آماج دشنام و تهاجم تبلیغاتی و سپس تهاجم فیزیکی قرار گرفت.

پیامبری معنای مرکزی دین است؛ بنابراین، نقطه تمرکز همه مجاهدتهای نظری و عملی و منازعات فکری و اجتماعی له و علیه دین در طول تاریخ با نبوت در ارتباط است؛ یعنی اگر کسانی بتوانند پیامبری را تکذیب و انکار کنند، یا مفهوم پیامبری را به گونه‌ای تغییر و تحریف کنند که دیگر حجیت قول و فعل پیامبر و اوصیای پیامبر منتفی بشود، چیزی به نام دین معنا نخواهد داشت مگر همان دین سلیقه‌ای فردی و مبهم و متشابه، سر تا سر قابل هر گونه تفسیر و تأویل و فاقد محکمت، فاقد قطعیات به دست خواهد آمد که با چنین دینی، هر کس هر کاری می‌تواند بکند؛ یعنی دینی ژله‌ای خواهد بود که هر نقطه آن انگشت بزنی تا آخر فرو می‌رود. دینی است که نه دکترین معرفتی روشن و قطعی دارد و نه دکترین اخلاقی واضحی و یا تعریفی از ارزشها و نه قوانینی برای زندگی اجتماعی و حکومت یا قوانینی برای اجرای عدالت و برای تعیین تکلیف، حق و تکلیف در حوزه‌های سیاست و اقتصاد و حقوق در دنیای معاصر. چرا در طول تاریخ، پیامبری معنای مرکزی دین و نقطه تمرکز درگیریهاست؟ زیرا پیامبری، منشأ بزرگترین انقلابها در زندگی و تاریخ انسان بوده است: ۱- انقلاب معرفتی، ۲- انقلاب ارزشی یا تربیتی، ۳- انقلاب اجتماعی.

پیامبران آمده‌اند تا در این سه حوزه، در برابر جهل و شرک و خرافه در حوزه نظر، در برابر ظلم و بی عدالتی و تجاوز به حقوق بشر و تجاوز از حدود بشر در حوزه عمل و به ویژه عمل اجتماعی، یعنی تنظیم رفتارها انقلاب کنند. مسئله‌ای که در ذیل اقتصاد، حقوق و سیاست، سازماندهی و صورت‌بندی می‌شود و در هر سه حوزه، پیامبران با این جریانها سینه به سینه شدند. کسانی که بخواهند، در این سه حوزه علی‌رغم دکترین انبیا موضع بگیرند و عمل کنند، در هر سه حوزه، به جنگ آموزه‌های انبیا، مستقیم و غیر مستقیم آمده‌اند.

این مسئله فقط مربوط به ۴۰ سال پیش که به علت یکی دو دهه تلاش، خون‌مطهری در راه تبیین آن به زمین ریخت نیست؛ بلکه ادامه دارد و مسئله همین امروز ما هم هست و به شما بگویم که ما در این دهه و دهه‌های آینده باز بر سر دفاع از این اصول، قربانیانی خواهیم داشت، و کسانی در آینده نیز برای دفاع از این حریم، کشته خواهند شد. ابتدا، هتک شخصیت و سپس کشته خواهند شد و این مسئله‌ای نیست که به سادگی بتوان از کنار آن عبور کرد و از آنجا که این اصل، گرانیگاه تفکر انبیاست؛ حوزه و خاکریزی است که اگر از آن عقب نشستید از بقیه خاکریزها هم باید عقب بنشینید، حریمی است که اگر رعایت عقلانی و دقیق نشود بقیه حریمها نیز رعایت نخواهد شد و اساساً قابل دفاع نخواهد بود.

بنابراین، مسئله‌ای که با شما در میان می‌گذارم مسئله دیروز ما نیست، یک یادمان برای اتفاقی که ۲۳ سال پیش افتاده نیست، یک قضیه و مسئله‌ای است که همچنان مسئله امروز و فردای ما نیز هست.

مخالفت‌هایی که با آموزه پیامبران شده و خواهد شد، به چند دسته قابل تقسیم است و من می‌خواهم به یکی از این اقسام اشاره کنم که به گمان من جزء پیچیده‌ترین آنهاست؛ یعنی تلاش تئوریک برای تغییر مفهوم نبوت است که صریحاً پیامبری را تکذیب و انکار نمی‌کنند؛ اما معنای پیامبری را تغییر می‌دهند.

جریان‌هایی که به جای انکار صریح پیامبران، مفهوم و مصادیق پیامبری را تخریب کنند؛ یعنی بگویند ثبوتاً و در عالم واقع، خبری نیست یا در مقام ارتباط با بشر و در مقام اثبات، بگویند که اگر هم خبری باشد معلوم نیست که چه خبری است؛ یعنی کاملاً مبهم است و هزار

گونه می‌توان برداشت کرد، و مآلاً کاری می‌کنند که مفهوم نبوت و دکترین انبیا به طور کلی، مبهم، مجمل، بی‌سروته و بی‌فایده و نامفهوم شود تا حجت عقلی بر بشر تمام نباشد یا به قدری مفهوم نبوت و نبی و نبأ، آن خبری که انبیا آورده‌اند، سیال و شناور و خاک مال بشود که همه، یکپا پیامبر بشوند، و در این صورت هم باز، حجت عقلی، یعنی حجیت عقلی نبوت و انبیا ضربه خواهد خورد و وحی اگر هم صریحاً انکار نشود، بی‌فایده خواهد شد و یک چیزی خواهد بود که روی دست ما مانده، جزء مناسک و شعائر و موارث فرهنگی می‌شود که احترام صوری و سنتی به آن می‌گذاریم و از کنارش عبور می‌کنیم؛ ولی برای زندگی کردن و برای تنظیم جدول حق و تکلیفمان در حوزه سیاست و اقتصاد و حقوق سروکاری با آن نخواهیم داشت و تنها از دور به آنها سلام و عرض ادبی می‌کنیم و رد می‌شویم.

یکی از بزرگان قبل از انقلاب تعریف می‌کرد در دوره‌ای که ما در مشهد دانش‌آموز دبیرستان بودیم، مارکسیسم و توده‌ای‌گری و بهایی‌گری در دبیرستانها و دانشگاه‌ها نفوذ داشت و ما با همکلاسی‌مان بر سر اینکه خدا هست یا نیست، بحث می‌کردیم.

روزی از خیابان رد می‌شدیم، رسیدیم به میدان شهدا که حرم حضرت رضا (ع) دیده می‌شود، همه از آنجا به امام (ع) سلام می‌دهند. می‌گویند ما دو تا بحث می‌کردیم، او می‌گفت خدا نیست، من می‌گفتم خدا هست، وقتی به مقابل حرم رسیدیم هر دو رو کردیم به حرم و گفتیم: السلام علیک یا علی بن موسی‌الرضا و دوباره بحث را ادامه دادیم.

آن دین، یا احترام به انبیا، آیا یک مفهوم قدسی است و یا یک توده نوری است که نمی‌دانیم چیست؟ کاری به کار ما نباید داشته باشد؛ بلکه در حاشیه زندگی ما باشد و به آن هم گاهی سلام عرض کنیم، فاتحه‌ای هم بخوانیم؛ ولی در حوزه عقلانیت و معرفت و در حوزه اندیشه‌های اخلاقی و زندگی و حیات، کاری به کار ما نداشته باشند و انبیا از کنار ما بی تفاوت و بی سروصدا عبور کنند، دین عبور کند، ما هم به آنها سلام عرض کنیم؟ این همان استدلالی است که می‌گویند انبیا اگر وارد عرصه دعوی سیاسی و اجتماعی و اقتصادی و درگیرها نمی‌شدند، اگر پیغمبر حکومت تشکیل نمی‌داد و در مدت ده سال، هشتاد جنگ به راه نمی‌انداخت که در بعضی از آنها خود ایشان فرماندهی مستقیم جنگ را به عهده می‌گرفت و اگر قضاوت و

اجرای حدود الهی نمی‌شد، اگر کاری به اینها نداشت، احترام پیغمبر خیلی بیشتر می‌شد، ولی وارد این مسائل شدند در حالی این امور به جوهر و گوهر دین هم مربوط نبود اما نمی‌دانم چرا وارد این عرصه‌ها شدند؟! کسانی که می‌خواهند درس مسلمانی به پیغمبر بدهند، کسانی که از پیغمبر مسلمان‌تر و از خدا معنوی‌ترند، چنین اشکالی را به سیره اولیای دین دارند.

چنین دکترینی که تبلیغ می‌شود، خلاصه مفهومی این است که نبی، خیلی هم نبی نیست؛ بلکه ما مریدها ایشان را نبی و انبیا نامیده‌ایم؛ حال آنکه اینها هم یک عده شاعران و درویش مسلک‌انی بودند که درون غارهایشان به تجربه باطنی و مکاشفات شاعرانه مشغول بودند و با بقیه شعرا و درویشها فرقتشان این است که از درون غارشان بیرون آمدند و کاریزمای اجتماعی داشتند، جریان راه انداختند، یک عده مرید را دنبال خود به راه انداختند یا اینکه بگویند ما هم می‌توانیم نبی باشیم، ما هم می‌توانیم تجربه دینی و باطنی‌ای که انبیا داشتند عیناً داشته باشیم. ایشان با ما چه فرقی دارند؟ آن دوران، دوران سنت بود که فعل و قول و مکاشفه کسی برای دیگران حجت بود، او کاریزما داشت، ما که تسلیم کاریزما نمی‌شویم. پیغمبر برای خودش جداگانه به نتایجی رسید که برای خودش محترم است، بعد هم به بقیه شهروندان مکه، مکاشفات شاعرانه خودش را با یک ادبیات و فرهنگ عربی هزار و چهارصد سال قبل قبیله‌ای پر از خرافات منتقل کرد، شهروندان مکه هم مخیر بودند که بپذیرند یا نپذیرند، ما هم مخیریم که بپذیریم یا نپذیریم. البته این سخن از کسی که خارج از تفکر اسلامی سخن می‌گوید طبیعی است اما کسانی که مدعی نظریه‌پردازی دینی هستند این حرف از آنان قابل فهم و قابل قبول نیست و چنین کسانی نمی‌توانند بگویند که در حوزه دین نظریه پردازی می‌کنیم و در عین حال چنین اعتقاداتی داریم. عده‌ای این نگاه به نبوت و وحی را که از الهیات لیبرال پروتستان به جهان اسلام ترجمه می‌شود پذیرفته و مبنای اندیشه و عمل خود قرار داده‌اند و نامش را نواندیشی دینی و بازسازی دین گذارده‌اند تا بگویند آقا اگر هم نبی بوده حرفهایش خیلی واضح نیست و صد قرائت متضاد می‌شود و همه هم نه فقط محترم است؛ بلکه درست است و داوری هم نمی‌شود کرد که کدام درست و کدام غلط است؟ این دین، یک آش شلغم شوربایی است که هر کس از هر جا رسید یک ملاقه بردارد و دیگری هم نباید معترض بشود، هر نسبتی را می‌شود

به دین داد، در عین حال هیچ نسبت قطعی را هم به دین نمی‌شود داد؛ یعنی شما روی هیچ مفهومی راجع به عقاید و اخلاق یا اجتماعیات نمی‌توانی انگشت بگذاری و بگویی این دین است. می‌گویند این قرائت تو از دین است. آن چیست که قرائت من از دین نیست، بلکه خود دین است! هیچ، سر تا پای دین مجمل، متشابه، نامفهوم و قابل هر نوع برداشتی بدون امکان داوری است؛ یعنی هیچ متدی برای استنباط فهم دینی وجود ندارد، اصلاً راه استنباط قطعی بسته است و دین، همواره مجهول یا مشکوک است و محکماتی و قطعیتاتی ندارد. چیزی به نام ضروریات دین و مفاهیم روشن قطعی نه در معارف و نه در اخلاق و نه در احکام دین باقی نمی‌ماند؛ پس این دین به چه درد می‌خورد؟ هیچ.

پیامبری و دینی را فرستاده‌اند، این بیان هم «بَيَانٌ لِلنَّاسِ» نیست، این تحیرللناس است، تعارفی کرده‌اند. این یعنی دور زدن مفهوم نبوت و وحی به جای انکار صریح آن. مجبورند مفهوم وحی، فلسفه دین و حکمت بعثت را تغییر بدهند.

انتظار بشر از دین، زبان دین و کارکرد دین، یا فونکسیون دین را محدود یا به کلی منحرف کنند و حجیت فراتاریخی، یعنی ابدیت، یعنی دوام اعتبار دین را همین که از آن تعبیر به خاتمیت اسلام می‌کنیم، دستکاری و یا انکار بکنند. اینها تلاشهایی است که مخصوص امروز نیست، از صدر اسلام تا امروز صورت گرفته و گاهی ادبیاتش عوض شده، ولی لُبُّ کار، همانی است که قبلاً بوده و آقای مطهری یکی از دژبانان عقیدتی فرهنگ انبیا بود که در پایان قرن بیستم میلادی بر سر مقاومت و دفاع از حقیقت پیامبری و مفهوم خاتمیت به دست خشونت طلبان و منادیان قرائت مدرن و متدیک از دین کشته و به خون کشیده شد.

البته مطهری کار خودش را کرد؛ یعنی راه فکر کردن را باز کرد. ملتها، جامعه‌ها گاهی دهه‌ها می‌گذرد که فکر نمی‌کنند و گاهی سده‌ها بر یک ملت می‌گذرد که فکر نمی‌کنند و خود نیز نمی‌فهمند که فکر نمی‌کنند و کم‌کم مجاری تفکر در ذهن آنها لای می‌گیرد و احتیاج به لای‌روبی دارد. آن گاه کسانی بایستی وارد عمل شوند و موانع را برطرف کنند تا مجاری تفکر دینی دوباره باز شود، یکی از مردان بزرگی که استشهادی عمل کرد (و می‌دانست که کشته می‌شود)

و این کار را در عصر ما کرد، آقای مطهری بود. مطهری در مقدمهٔ علل گرایش به مادیگری صریحاً این خطر را پیش‌بینی می‌کند و مع ذلک در برابر آن سکوت نکرد.

نکتهٔ دوم این است که برای بعثت انبیا به ویژه خاتم‌الانبیا، نه یک فلسفه، بلکه شئون و علل متعددی در متن دین و منابع ما و به تبع در استدلال متألهین و متکلمین اسلامی آمده است؛ یعنی در آیات و روایات مختلف، در این خصوص که چرا انبیا آمده‌اند و دین از ما چه می‌خواهد و از دین چه انتظاری باید داشت؟ فلسفه‌های متعددی گفته شده و بعضیها که به طور جامع مطالعه نمی‌کنند و یا مطالعاتشان را ادامه نمی‌دهند؛ آشفتگی می‌بینند اما به راستی انبیای الهی برای چه آمده‌اند؟ و ما چه نیازی به آنان داریم؟

در بعضی از متون ما آمده است: انبیا برای گشودن باب معرفت الله آمدند. بخشی از این منابع می‌گویند: برای تعلیم کتاب آمدند. در بعضی روایات و آیات می‌گوید: برای تعلیم و تربیت آمدند. برای تهذیب نفوس بشری و تزکیهٔ آنها تشریف آوردند. بعضی از روایات و آیات می‌گویند: انبیا برای اقامه قسط آمدند؛ یعنی شما از دین باید انتظار آموزش اقامهٔ قسط داشته باشید؛ و یکی از کارکردهای اصلی دین اولاً تعریف عدالت و ثانیاً، کمک به اجرای عدالت اجتماعی است. قرآن می‌فرماید: آنها می‌آیند تا با مردم و ملت‌ها و با بشریت سخن گویند «لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ»؛ یعنی با مشارکت مردم با حضور خود مردم در صحنه، عدالت اجرا شود. انبیا نمی‌آیند به مردم بگویند شما بنشینید کنار، ما به جای شما فکر و عمل می‌کنیم، عدالت را که تعریف می‌کنیم، خودمان هم اجرا می‌کنیم، بعد که جامعه عادلانه ساخته شد شما بیایید در جامعه‌ای که عدالت در آن مستقر شده، به خوبی و خوشی زندگی کنید. اصلاً چنین نیست. قرآن می‌فرماید: انبیا را خداوند فرستاد «لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ»؛ برای آنکه مردم، قسط و عدالت را در همهٔ حوزه‌ها در جامعه به پا دارند و اقامه کنند و مردم، عدالت اجتماعی را بوجود بیاورند، منتها انبیا به مردم آموزش می‌دهند و جلوی مردم حرکت می‌کنند اما مردم‌اند که تصمیم نهایی را می‌گیرند و عمل می‌کنند و اگر نخواهند، عدالت حتی با حضور انبیا هم اجرا

نخواهد شد. البته انبیا در هر حال، عدالت فردی خود را دارند اما اجرای عدالت اجتماعی بدون کمک و مشارکت مردم نمی‌شود. همچنین در بعضی منابع آمده است که انبیا برای تنظیم حکیمانه زندگی و تعلیم حکمت، و اصلاح روابط اجتماعی و روابط انسانی آمده‌اند. در بعضی روایات می‌گوید انبیا برای اعاده حیثیت عقل آمده‌اند تا بازار عقلانیت را گرم کنند. عقلها خوابیده بود، تعطیل شده بود، انبیا آمده‌اند تا «يُثْبِرُوا لَهُمْ دَفَائِنَ الْعُقُولِ»^۱ یعنی عقول بشری را گردگیری کنند و بگویند: آقا چرا از عقلتان استفاده نمی‌کنید؟ عقل، حجت باطنی خداست و حرف ما انبیا- که حجت بیرونی خدا هستیم- با حجت باطنی خدا که عقل و فطرت شماسست، یک چیز است و تناقض ندارد. شما چرا فرکانس صدا را نمی‌گیرید؟ در واقع عقل، همان چیزی را که انبیا می‌گویند رله می‌کند و این دو، یعنی عقل و وحی یکدیگر را حمایت می‌کنند. هرگاه بین عقل و دین، تضادی دیدید، بدانید که یا صدای عقل را به درستی نشنیدید و یا صدای انبیا را به دقت نشنیدید.

محال است که دین در تفکر اسلامی با علم یا با فطرت یا عقل، در تعارض قرار بگیرد. هر جا تعارضی به نظر می‌رسد حتماً طرفین این تعارض به خوبی شناخته نشده‌اند و باید دوباره دقت کرد. انبیا آمده‌اند تا اعاده حرمت عقل و دفاع از عقل کنند، در بعضی از روایات و آیات در پاسخ به این سؤال که انبیا برای چه آمدند و از وحی و از دین چه انتظاری داشته باشیم، می‌گوید: برای آموزش دادن مفهوم حق و حقوق و مصادیق آن به بشریت یا برای آموزش دادن مفهوم مسئولیت و مصادیقش، یعنی آموزش تکلیف به مردم آمده‌اند. آمده‌اند تا به مردم بگویند که شما حقوقی دارید و تکالیفی، و این دو به هم مربوطاند؛ یعنی یک شبکه است و حق بی تکلیف و تکلیف بی حق وجود ندارد و ما آمده‌ایم تا به شما بگوییم که در برابر خداوند، چه حقوق و چه تکالیفی دارید و خداوند چه چیزهایی برای شما لحاظ کرده است؟ و در برابر یکدیگر چه حقوق و تکالیفی دارید؟ در حوزه سیاست، اقتصاد، حقوق یا در رابطه با عالم، طبیعت، حیوانات، گیاهان، و زمین چه حقوقی و چه تکالیفی دارید؟ پس یکی دیگر از فلسفه‌های

دین این است که نظام حقوق و تکالیف ما را به ما آموزش دهد. در بعضی از روایات آمده است که انبیا برای گردگیری از فطرت شکوهمند انسان و یادآوری آن سربزرگی که همه می‌دانیم و فراموش کرده‌ایم، یعنی برای مطالبه میثاق فطری ازلی از انسان آمدند و یادآوری اینکه تو یک گوریل باهوش ایستاده بر پا نیستی! تو را برای خلیفه‌اللهی نامزد کرده‌اند، خلیفه‌الله باش.

خب اینها همه از جمله فلسفه‌هایی است که برای دین و نبوت در آیات و روایات آمده است که چرا انبیا آمدند؟ و چه انتظاری از دین داشته باشید؟ این انتظاراتی است که از دین باید داشت و در قرآن و سنت آمده و اگر کسی بگوید از این همه هدف، بالاخره کدام یک اصلی و کدام فرعی است؟ چون برای یک کار نمی‌شود در عین حال، چند هدف اصلی در عرض یکدیگر وجود داشته باشد. باید گفت که همه این اهداف حتماً فرع بر یک هدف اصلی‌اند و این همان مسئله‌ای است که آقای مطهری در باب فلسفه نبوت طرح کرده و جوابی که او می‌دهد با استفاده از آیات و روایات این است که اگر می‌خواهید این تشنت ظاهری را به یک وحدت واقعی و عقلانی برگردانید به شما می‌گویم که فلسفه اصلی دین، تقرب و عبودیت است؛ یعنی انبیا برای یک چیز آمدند و آن رشد دادن و به تکامل رساندن انسان است، تکامل عقلانی و معنوی، هدف نهایی و اصلی است.

سایر موارد مقدمه همین است. اقامه قسط و اجرای عدالت، ارزش اسلامی دارد، اما برای چه؟ برای آنکه که مقدمه‌ای باشد و زمینه‌ای بسازد تا رشد عقلانی و معنوی انسان میسرتر شود. اینکه ما حقوق و تکالیفی داریم و باید به حقوقمان برسیم و محتاج عدالت هستیم از این باب است. ما برای تکامل معنوی و عقلانی و برای استفاده از حقوق شرعی و ادای وظیفه‌مان به آزادی احتیاج داریم، چون بدون آزادی، دین فونکسیون تکامل بخشی خود را ندارد. با زور گفتن و زور شنیدن نمی‌توان به کمال رسید و در فقدان آزادیهای مشروع، دین هم به کارکرد خود نمی‌رسد و نمی‌تواند به درستی عمل بکند؛ زیرا تکامل انسان، تکامل اختیاری است.

تفاوت انسان با حیوانات دیگر در همین است که تکامل آنها غریزی و قهری است و این وسط، بین موجودات مادی و زمینی، انسان و موجود دیگری که از آن در قرآن، تعبیر شده به نامرئی، یعنی جن، موجوداتی که آنها را با چشم عادی نمی‌بینیم راجع به این دو در قرآن آمده

که تکاملشان در عالم طبیعت، اختیاری است و بقیه موجودات، اختیاری نیست. تکامل اختیاری هم بدون آزادی و بدون انتخاب، محال است.

اگر مرا به زور بخواهید تکامل دهید، امکان ندارد و این تکاملی نیست که خداوند از من خواسته است. من باید بتوانم انتخاب کنم و باید راه‌های مختلف انتخاب را بشناسم و بدانم تا به تکامل اختیاری، یعنی آنچه خداوند از من خواسته است برسیم، البته در برابر دروغگویی و جوسازی و مبارزات غیر منطقی و غیر عادلانه با دین و با پیام انبیاء باید ایستاد؛ آنجا جهاد هست، شهادت هست و اگر جرم مرتکب بشود حدود الهی هست؛ اما در مقام انتخاب، من به عنوان یک انسان باید انتخاب بکنم، باید بشناسم، دین را درک کنم، تصمیم بگیرم و خود به راه بیفتم. این همان ایمانی است که از من می‌خواهند.

در جنگ بدر بعضی از سران مشرکین اسیر شده بودند، کسانی که سیزده، چهارده سال پیغمبر را آزار داده بودند اسیر پیغمبر شدند، بعضی از سران مشرکین را بسته بودند و می‌آوردند. اینان از دور دیدند که پیغمبر کناری ایستاده و لبخند بر لبانشان دارد. ناراحت شدند و جلوی پیغمبر که رسیدند یکی گفت: بله، باید هم بخندی - ما آقا بودیم و شما رعیت ما، و اینک ما در چنگ شمایم، باید هم بخندی و خوشحال باشی از اینکه ما را اسیر کردی. پیامبر فرمودند: خنده من از این نیست که تو را اسیر کردم، من به چیز دیگری می‌خندم. می‌خندم که چرا باید دست و پایتان را ببندند و به زور به بهشت ببرند؟ من آمده‌ام شما را احیا کنم، علیه من شمشیر می‌کشید؟ من خنده‌ام از این است که باید با زنجیر شما را به بهشت ببرم.

جهاد در اسلام، در مقابل کسانی است که در برابر حقیقت و عدالت می‌ایستند و زبان و منطق و اخلاق سرشان نمی‌شود؛ آنها را البته باید با شمشیر ساکتشان کرد؛ زیرا دروغ می‌گویند، جوسازی می‌کنند، پاسخ نمی‌دهند، هتک حرمت می‌کنند، زور می‌گویند، و حتی علیه حق، شمشیر می‌کشند. به انبیا تهمت می‌زنند، قرآن را تحریف می‌کنند، بعد حاضر نیستند نه به مناظره، نه به گفت و گو، نه به پاسخ، نه به هیچ چیز، سنگی پرتاب می‌کنند و می‌روند.

این روش فکری و روشنفکری نیست، کلاه‌برداری است. پس آنچه مرکز اصلی فلسفه دین است، به نظر می‌رسد که همین معرفه الله و تقرب به خدا، یعنی به آن کمال و جمال مطلق

رسیدن است که از راه عبودیت و اطاعت خدا حاصل می‌شود. منتها برای اینکه ما به این مقام برسیم احتیاج به عدالت اجتماعی، حقوق اقتصادی، حقوق خانواده، حقوق سیاسی و حقوق اجتماعی داریم و سیر باید باشیم. نیازهایی که یک انسان دارد، همه آنچه شارع مقدس برای انسان، حق دانسته است: حق ازدواج، حق مسکن، حق اشتغال و حقوق دیگر و از همه مهمتر حقوق معنوی و عقلانی است: حق رشد فکری، حق آگاه شدن، اینها جزء حقوق مسلم اسلامی است و بدون تحریف و فریبکاری و تفسیر به رأی و حقه‌بازی، تحت عنوان روشنفکری یا تحت عنوان عناوین ارتجاعی، فرقی نمی‌کند، باید حقوق بشر را شناخت و در جهت تحقق آن، تلاش کرد پس در منطق انبیا همه چیز مهم است.

لذا دین در جزئی‌ترین مسائل دخالت کرده است؛ زیرا این مسائل ظاهراً جزئی است اما در واقع، هیچ یک از این مسائل اخلاقی، اجتماعی و اقتصادی بی اهمیت و مستقل از دین نیست می‌گوید: آقا دستشویی می‌خواهی بروی، به فلان روش برو، ازدواج فلان گونه باشد، لباس پوشیدن، کسب مال و اگر خدای نکرده طلاق می‌خواست واقع بشود، چنین و چنان باشد. از کوچکترین مسائل در حوزه‌های مختلف نظر نکرده‌اند. به راستی انبیا چرا در همه این حوزه‌ها دخالت می‌کنند؛ زیرا عدالت، آزادی، اقتصاد، جنگ، صلح، حکومت، مدیریت، عبادت، اخلاق، دعا و روابط زناشویی همه این مسائل در تقرب به آن کمال مطلق یا هدف نهایی تأثیر می‌گذارد، پس به اندازه تأثیرگذاری‌شان، دین با آنها سروکار دارد و انبیا در آن حوزه‌ها نظراً و عملاً دخالت کرده‌اند و باید هم دخالت کنند و شما باید در تمام این حوزه‌ها از دین انتظار داشته باشید. دیانت، ایمان و معنویت نه از حوزه عقلانیت، می‌تواند جدا باشد و نه از حوزه عالم نظر و نه از حوزه عدالت و حقوق بشر و حکومت در حوزه عمل و اداره اجتماع و عقل عملی. همه چیز برای انبیا مهم است و در عین حال، همه چیز، بهانه است، همه چیز، مقدمه است، حتی حکومت که پیغمبر اکرم (ص) تشکیل می‌دهد مقدمه است. شأن انبیا، بزرگتر از این است که برای تشکیل حکومت بیایند واقعاً هم حکومت کردن بر مدینه یا بر کل کره زمین، چه ارزشی دارد؟ برای پیغمبر چه ارزشی می‌آورد؟ ارزش پیغمبر به اینها نیست اما چون دکتربینش را که اصلاح و تربیت و تکامل بشریت است نمی‌تواند کامل و به نحو احسن انجام بدهد، الا با

تشکیل حکومت، الا با جنگ، الا با تعلیم و تربیت، الا با دخالت در قضاوت و اجرای عدالت و دخالت در مسائل ظاهراً جزئی، بنابراین پیغمبر اکرم (ص) که غیر مادی‌ترین و لطیف‌ترین وجودی است که از ازل تا ابد ظهور کرده است، در همه این قلمروهای ظاهراً مادی و خشن و زمینی هم دخالت می‌کند.

ما هیچ روحی در تاریخ، لطیف‌تر از روح پیغمبر نداریم، یعنی از ازل تا ابد، لطیف‌ترین روح انسانی، روح پیغمبر است و به همین علت نیز ایشان خاتم الانبیاست؛ زیرا وسیع‌ترین قلب و لطیف‌ترین روح است، ولی ایشان در مادی‌ترین و جزئی‌ترین و ظاهراً خشن‌ترین صحنه‌های مادی، حاضر می‌شوند؛ زیرا اینها به هم مربوط است و انسان، معاشش از معادش، حقش از تکلیفش، دنیایش از آخرتش، اقتصادش از اخلاقش، سیاستش از معنویتش جدا نیست. هر یک از ما مجمع‌الجزایر نیستیم که هر بعدی در ما جزیره‌ای مستقل از ابعاد دیگر باشد. سکولاریزم می‌خواهد انسان را مثله بکند. بنابراین می‌کوشد تا اسلام را هم مثله و تکه تکه بکند و می‌گوید: احکام اسلام، اجتماعیات و سیاسیاتش، معارف و عقایدش را کنار بگذاریم پس چه بماند؟ یک مأموریت مجمل مبهم پا در هوا که هیچ حجیت معرفتی قابل استدلال عقلانی هم ندارد.

این بحثهایی که از چند قرن قبل، جریانات فیدئستی در غرب حتی از دوران قرون وسطی در اروپای مسیحی و سپس در دوران جدید مطرح بوده و تفکیک ایمان از عقل، تفکیک معنویت از معرفت را در حوزه نظر، و تفکیک سیاست و حکومت از معنویت و ایمان را در حوزه عمل، ترویج می‌کنند در واقع از همان قرون وسطای مسیح به اروپای جدید به ارث رسیده است.

اروپای جدید هم همین را می‌گوید، کانت هم همینها را می‌گوید که حوزه عقل از حوزه ایمان جداست و این تفکیک دین از عقل و از حکومت در غرب، البته خدمت به مسیحیت بوده است و راست هم می‌گوید. خدمت به مسیحیت هست؛ چون اگر قرار شد شما ادیان دیگری را مانند بودیسم و مسیحیت و مذاهب دیگر را در شرق و غرب عالم با عقل و عدل، یعنی با عقل در حوزه نظر و با عدل در حوزه عمل، محک بزنید، ته کاسه‌شان چیزی نمی‌ماند، و باید تفکیک کرد. این تفکیک به نفع آن ادیان است. تفکیک دین از عقلانیت در حوزه نظر و تفکیک دین و

معنویت از عدالت و حقوق بشر و سیاست و حکومت در حوزه عمل، حتماً به نفع همه آن ادیان دیگر است اما به نفع اسلام نیست؛ بلکه به ضرر اسلام و مسلمین است.

زیرا دعاوی اصلی نظری و عملی اسلام اصولاً با عقل و عدالت، درک و حفظ می‌شود، یک پای آن بر شانه عقل و یک پایش بر شانه عدل است. اسلام در حوزه نظر، معتقد به حجیت ذاتی عقل و اعتبار خود به خودی عقل است و در حوزه عمل هم معتقد به حسن و قبح ذاتی و عقلی برای عدالت و ظلم است. این تفکیکها به ضرر اسلام است. بعضی متحجرین و مقدسها فکر می‌کنند که این جدایی به نفع دین است. جریان لائیک هم که همواره در پی آن است تا معامله‌ای که با مسیحیت کردند، با اسلام هم بکنند پس هر دو می‌گویند که اسلام محترم‌تر از این است که با عقل و عدل، سنجیده بشود و وارد این حوزه‌ها گردد! البته اینکه اسلام با عقل و عدل سنجیده بشود، بدان معنا نیست که ما جدا از اسلام قادر به درک همه فروع و جزئیات عقل و عدل هستیم و تمام کوچه پس کوچه‌هایش را بدون نیاز به اسلام و وحی می‌شناسیم. خود عقل و عدل هم برای آنکه دقیقاً تبیین شوند و جزئیاتشان دانسته شود به وحی احتیاج دارند. این یک تعامل دوجانبه است.

عقل بدون وحی نمی‌تواند پروژه عقلانیت را به سرانجام برساند، چنان که در غرب، امروز عقلانیتی وجود ندارد و آنچه هست، نسبییت و شکاکیت و لادری‌گری (Relatinism) (Scepticism) است در مقام عمل، حقوق الهی که هیچ، حقوق طبیعی سکولار را هم امروز قبول ندارند و بحثهایی که در قلمرو پوزیتیویسم و یا اصالت قرارداد صورت می‌گیرد حتی حقوق طبیعی غیر الهی را هم که صبغه راسیونالیستی دارد نفی می‌کنند و بشر، قبل از قرارداد اجتماعی در این منطق اصلاً حقوقی ندارد و هر کاری می‌توان با آن انجام داد، چون حقوق، قراردادی‌اند؛ یعنی اگر ما قرارداد دیگری کردیم، بشر دیگر این حقوق را نخواهد داشت. اگر جدول حقوق و حدود، به کلی تابع دمکراسی و قرارداد و رأی اکثریت شد، در واقع، بی‌ریشه می‌شود.

اما اسلام می‌گوید: بشر این حقوق را دارد، چه قرارداد بکنی چه نکنی؛ برای اینکه کمال او در این است و استحقاق این حقوق را دارد و آن دینی و مکتبی عادلانه است که این حقوق را

برای انسان به رسمیت بشناسد و اسلام به رسمیت شناخته و سپس جزئیاتش را و تکالیف متقابل آن را بیان کرده است. حکومت، اقتصاد، آموزش، تفریح، کار، جهاد، عدالت، شهادت، صلح، برادری و گفتگو، شمشیرزنی و ... همه، وسیله و مقدمه برای تأمین همان تکامل عقلانی و معنوی انسان است و انبیا به این دلیل، سیاسی بودند که عدالت خواه بودند. مگر می‌توانی عدالت خواه باشی و سیاسی نباشی؟

سیاست یعنی چه؟ چه وقت شما وارد عالم سیاست می‌شوی؟ همین که از حق و تکلیف در حوزه اجتماع بحث کنی، عملاً وارد سیاست شده‌ای، منتها نه سیاست به معنای پدرسوختگی و حقه‌بازی، بلکه سیاست به معنای تلاش اجتماعی برای اجرای عدالت و حدود الهی. این راهکاری است که انبیای الهی دادند. نکته سوم این است که من می‌خواهم مدرن بودن این شبها به اصطلاح جدید را مقداری مخدوش کنم. آنچه تحت عنوان شبها جدید و کلام جدید ترجمه می‌شود، اساسی‌ترین آنها جدید نیست؛ به دلیل آنکه قرآن خود به اغلب این شبها اشاره کرده است.

من برای اینکه در خلأ صحبت نکرده باشم، مشتکی از خروار، چند نمونه از آیات را که در یک نگاه بسیار سریع یادداشت کرده‌ام برایتان می‌خوانم تا ببینید زاویه حمله به مفهوم نبوت در طول تاریخ تقریباً ثابت بوده، یعنی همواره کوشیده‌اند که مفهوم نبوت را خراب کنند. به عنوان نمونه، پوزیتیویستها، جریان نوپوزیتیویستی، جریان فلسفه تحلیلی، شبهاتی که در مورد توحید و نبوت طرح می‌کنند تقریباً بلکه تحقیقاً همان بهانه‌های ده‌ریون ارتدوکسی هزاره قبل در باب اسلام و قرآن است.

آیه ۵۵، سوره بقره یکی از شبها آن زمان را مطرح می‌کند که بنی‌اسرائیل به حضرت موسی (ع) می‌گویند: لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى نَرَى اللَّهَ جَهْرَةً؛ ما به خدای تو، به آن مدعیات معنوی و باطنی تو ایمان نمی‌آوریم، مگر آنکه خدای تو را تجربه کنیم. این ملاک، دقیقاً ملاک پوزیتیویستهای قرن نوزدهم است و کمی رقیق که می‌شود، ملاک نوپوزیتیویستهایی که ذیل مباحث کلام جدید در غرب سخن می‌گویند و یک عده هم اینها را ترجمه می‌کنند، منتها در مملکت ما، مترجم بدون Reference، چهره نظریه پرداز می‌گیرد. فیلسوفان تحلیلی و جریانهای

پوزیتیویستی می‌گویند: تا خدا را تجربه حسی نکنیم نمی‌پذیریم و گزاره‌هایی که ما بازاء تجربی نداشته باشند و از راه منفی، اثبات پذیر یا ابطال پذیر نباشند بسته به اینکه پوزیتیویست باشید یا نوپوزیتیویست باشید، بی معنا می‌دانیم! آیه ۲۱ سوره فرقان همین را می‌فرماید:

«أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ لَوْلَا أَنْزَلَ عَلَيْنَا الْمَلَائِكَةُ أَوْ نَرَى رَبَّنَا» چرا پیامبر مثل ما آدمهاست؟ چرا فوق بشر نیست؟ چرا خدا را نمی‌بینیم؟ آن وقت که نمی‌بیند، می‌گوید چرا نمی‌بینیم؟ وقتی هم که پیامبر خدا و معجزاتش را می‌بیند می‌گوید چرا می‌بینم؟ باید فرشته باشد، باید فوق بشر باشد. شما مقایسه کنید آخرین استدلال‌هایی که در سالیان اخیر در حوزه معرفت‌شناسی و الهیات متأخر لیبرال- مسیحی ترجمه شده و بعضی هنوز ترجمه نشده است. دقت بفرمایید که روشنفکران ما در عالم ترجمه هم تأخر فرهنگی دارند و معمولاً ۲۰ تا ۲۵ سال بعد از مصریها و لبنانیها شبه جزیره هند شروع به ترجمه کلام جدید و مفاهیم غربی می‌کنند. مثلاً ۲۵ تا ۳۰ سال پیش، در مصر بحث نسبیت معرفت را ترجمه و مطرح می‌کنند. ۲۰ سالی می‌گذرد، بعد تازه اینجا مثلاً بحث تجربه باطنی با الهام از الهیات لیبرال پروتستان در می‌گیرد که یعنی نبوت یک تجربه شاعرانه شخصی است و ...

شما استدلال‌های تجربیون و امپریالیست‌ها را با بهانه‌های بنی‌اسرائیلی در حوزه معرفت و الهیات مقایسه بفرمایید. جریان آمپریسیسم در قرون اخیر در غرب واقعاً در ماهیت، هیچ نقطه جدیدی علیه معارف ماوراءالطبیعی انبیا نیاورده است. در تمام دو هزاره اخیر، ماتریالیست‌ها همان حرف‌های اسلافشان در هزاره‌های قبل را تکرار کرده‌اند، می‌خواهم بگویم تقریباً شبیه اساساً جدیدی متولد نشده است؛ یعنی حتی در نحوه مبارزه یا تحریف دین هم اجتهاد صورت نمی‌گیرد و شاید راه اجتهاد در این قلمرو بسته هم باشد؛ زیرا در برابر عقل موضع می‌گیرند پس هنوز در غرب، شناخت‌های فوق تجربی اعم از عقلی و شهودی و به ویژه وحیانی، همان مشکلات سابق را دارد.

هنوز در کلام جدید و فلسفه‌های جدید غرب، همان سوفیسم باستانی علیه بدیهیات، علیه عقل، علیه وحی، علیه فطرت و برهان باز تولید می‌شود. همان گیرهای قدیمی که دوهزار سال پیش، هزارسال پیش به مفاهیم منطقی و به معقولات ثانیه فلسفی می‌دادند و همان انکار مفاهیم

فلسفی یا علم حضوری همچنان ادامه دارد. هنوز امکان اثبات و ابطال قضایای عقلی که یک قضیه عقلی در همان بن‌بست‌های هزاروچهارصد سال پیش بلکه قدیمی‌تر گرفتار است. شما این مناظره‌هایی که از دوره‌های سقراط و افلاطون نقل می‌شود ملاحظه کنید که عین همان نزاع سقراط با سوفسطائیه‌ها اکنون نیز در جریان است. می‌دانید جریان سوفیسم از کجا رواج گرفت؟ تشکیک در حقیقت ریشه‌اش چه بود؟

جریان سوفسطایی را در درجه اول، یک عده سخنرانان و خطیبان برجسته‌ای راه انداختند که به خصوص در دستگاه قضا و دادگاه‌ها به عنوان وکیل یا دادستان حضور پیدا می‌کردند و به مشتری‌هایشان می‌گفتند می‌خواهی این فرد را مجرم کنم یا تبرئه کنم؟ هر که بیشتر پول بدهد من در دادگاه به میل او نتیجه را تغییر می‌دهم و واقعاً همین کار را می‌کردند یا در آکادمی می‌گفت آقا من این قدر حق‌الزحمه می‌گیرم و قرارداد می‌بندم تا فلان تئوری و ایدئولوژی را شسته و رفته و تمیز از آب در بیاورم که آخر جلسه همه کف بزنند و بگویند این، اوج روشنفکری است و اگر هم می‌خواهی چنان ضایعش کنم که هر جمله‌ای از آن نقل کنند هو بکشند و مسخره شود. فقط چقدر می‌دهی؟

شما تاریخ سوفیسم را ملاحظه بکنید. اصلاً سوفسطایی‌ها لفاظان و خطیبان برجسته‌ای بودند که می‌گفتند ما حق را باطل و باطل را حق می‌کنیم. آگهی تبلیغاتی به روزنامه‌های آن موقع می‌دادند تا حق را باطل کنند و باطل را حق. اینها این‌گونه بودند، واقعاً حق را باطل و باطل را حق جلوه می‌دادند. به آنها مبلغ پیشنهاد می‌شد و این کار را می‌کردند.

وقتی این شیوه‌ها بارها در جهت نفی و اثبات یک مضمون واحد تکرار شد و افکار عمومی می‌دیدند یک نفر یک مکتب را با لفاظی، یک بار روشنفکری و مترقیانه جلوه می‌دهد و بار دیگر همان مطلب را کاملاً احمقانه نشان می‌دهد، دفعه بعد باز پول می‌گیرد دوباره روشنفکری‌اش می‌کند کم‌کم می‌دانید جامعه چه نتیجه‌ای گرفت؟ افکار عمومی به تدریج نتیجه گرفتند: مثل اینکه هیچ خبری نیست و اصلاً حقیقت ثابتی وجود ندارد و هر حقی در عین حال می‌تواند باطل و هر باطالی حق باشد. قضیه نسبی‌گرایی و شکاکیت و لادری‌گری و سوفسطایی‌گری از این جا راه

افتاد؛ یعنی تقریباً منشأ مالی و سیاسی داشت، عین دوران ما که از قضا، دوباره به همان نحو است. دنیا به ۲۵۰۰ سال پیش برگشته است.

شبهات جدید نیست، همان حرفهای قدیمی است، ما فقط لباسمان و کت و شلوار و ادا و اصولمان عوض شده است و الا من فکر می‌کنم اگر ۲۵۰۰ سال پیش چنین جلسه‌ای بود، غیر از این دوربینها و میکروفون، بقیه چیزها مثل اکنون بود و همین بحثها را می‌کردند. توجه داشته باشید. من چند دسته از آیات را از باب نمونه برای شما ذکر می‌کنم که همین به اصطلاح شبهات کلام جدید را طرح و پاسخ داده است :

مثلاً آن موقع می‌گفتند «**أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ**»؛ قرآن اشاره می‌کند که این جریان در باب کلمات الهی و وحی می‌گویند «**إِنَّ هَذَا إِلَّا أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ**»؛^۱ بسیار خب! مگر امروز چه می‌گویند؟ امروز جزء آخرین نظریات کلام جدید مسیحی که ترجمه می‌شود و روشنفکرهای آخرین مدل ما همینها را می‌نویسند و ترجمه می‌کنند، تعبیر اساطیری در باب وحی است.

در دانشگاه ما یکی از آخرین نظریاتی که این سالها ترویج و ترجمه می‌شود، و شاید مثلاً تقلید از نظریات چهل، پنجاه سال قبل در غرب است، این است که زبان دین، زبان اساطیری است. زبان اساطیری، یک سمبولیزم مخدر است، البته نمی‌خواهم بگویم این اساطیر که امروز می‌گویند با آن اساطیر که قدما می‌گفتند عین هم‌اند، تفاوت‌هایی دارند اما مآلاً نتیجه یکی است و خلاصه هر دو این است که مفاد دکتترین انبیا قابل تصدیق عقلی نیست. منتها با دو تعبیر و به شیوه مختلف بحث می‌شود.

آن روز نبی را تکذیب می‌کردند، امروز چه می‌گویند؟ می‌گویند زبان دین، Noncognitive است؛ یعنی غیر معرفت بخش است. پس این آیات و روایات که گزاره خبری است، خبر از گذشته است، خبر از آینده است، خبر از ملکوت و باطن غیب عالم است، فکر نکنید به راستی خبر از یک واقعیتی می‌دهند، نخیر، این گزاره‌های دینی، غیر معرفتی است، ظاهرش خبری است و در واقع انشایی است.

۱- سوره انعام (۶) : ۲۵

دینی که انشائیاتش هم خبر است، آنها خبرش را هم انشا می‌خوانند. حال آنکه در اسلام، در واقع همان احکام اخلاقی و حقوقی و انشائیاتش که ظاهر انشائی دارند، در واقع خبرند؛ یعنی وقتی می‌گوییم عمل «الف» خوب است و عمل «جیم» بد است، معنایش این است که خبر می‌دهند که سعادت و کمال تو در عمل «الف» است و در «جیم» نیست؛ پس باطن انشایش هم خبر است. در حقوق هم همین است، وقتی می‌گویند فرد «الف» می‌تواند و حق دارد که از این زمین یا شیء استفاده کند، ظاهرش انشای حقوقی است اما در واقع، می‌خواهد بگوید آن فرد، واقعاً مستحق این حق است و شما مستحق نیستی. این دین، گزاره‌های انشائی‌اش هم خبری‌اند ولی آقایان، حتی گزاره‌های خبری دین را نیز قراردادی و انشائی می‌دانند بدان معنا که وقتی از بهشت و جهنم و ... می‌گوید، گزارش از واقعیت نیست؛ بلکه مثل آن است که مادری، کودکش را از لولو بترساند و به شیرینی موهوم، تطمیع کند اینها دروغهای مفیدند. دروغ‌اند اما دروغهای مفیدی که باید به عوام گفت. دروغهای انسان دوستانه‌ای است که انبیا از سر حسن نیت به بشریت گفته‌اند پس زبان دین، Noncognitive است. اگر تعارف را کنار بگذاریم اینکه زبان دین، زبان خبری و گزاره‌ای نباشد؛ یعنی چه؟ این تعبیر روشنفکری لای زورق پیچیده از تکذیب انبیاست.

دروغ یعنی چه؟ یعنی گزاره خبری تو در واقع، خبری نیست و منظور دیگری داری گرچه علی‌الظاهر خبر می‌دهی.

دیگر اینکه آن روز می‌گفتند پیغمبر شاعر است. امروز هم تحت عنوان کلام جدید ترجمه می‌شود که زبان دین، زبان شاعرانه و مجازی بوده و زبان انبیا، زبان استعاری است لذا از دین، انتظار واقع‌بینی و واقع‌گویی نداشته باشید؛ بلکه انتظار زبان شاعرانه و سمبولیک داشته باشید. می‌گویند خبرهایی که از قصص امم گذشته و معجزات و خبر از عالم غیب و از آخرت دادید، اینها همه مجاز، تشبیه و استعاره است، قابل تأویل است و لذا قرائت بازی و تفسیر به رأی هم مباح می‌شود. یعنی در قرآن و روایات، هیچ مفاد صریح، قطعی و مطلق وجود ندارد و دین شما یک توده مه است، هیچ هسته محکمی ندارد، پیاز است که همه پوست است و هسته‌ای ندارد و پس از حذف قرائات، دیگر چیزی نمی‌ماند. خب این بهتر نیست تا آنکه بگوید من دین را

قبول ندارم؟ این بهتر نیست؟ مقرون به صرفه‌تر نیست؟ خیلی ابله است کسی که در جامعه دینی در دانشگاه و حوزه بگوید من دین شما را قبول ندارم، قمه‌کشهایی که قبلاً این گونه صریح با دین مبارزه می‌کردند، جای خود را به قمه‌کشهای عصر مشروطه تاکنون داده‌اند که به نام تفسیر مدرن از دین، آن را تحریف و تکذیب می‌کنند. می‌گویند شما نمی‌دانید دین چیست. دین یک قلمبه نور است اما برای ما چه دارد؟ این دین برای اخلاق من، برای عقل من، عمل من، حقوق من، تکالیف من، برای حکومت و برای اقتصاد چه دارد؟ هیچ ندارد مقداری چیزهای مبهم و بی‌سروته دارد. آنها را هم هر جور تفسیر کردی، کردی متدی ندارد. آن روز می‌گفتند که پیغمبر، ساحر است، جادو می‌کند، جوانان را چیزخور می‌کند. می‌گفتند ما می‌دانیم این آدم در هر کاروانی، هر قبیله‌ای، هر جمعی می‌نشیند و بلند می‌شود، گویی همه را جادو می‌کند، جوانان مکه را جادو می‌کند، پیغمبر در هر جمعی که قرار می‌گرفت، جوانان زیرو رو می‌شدند و یکی از صفت‌هایی که به پیغمبر می‌دادند، سحر است. این آدم جادو می‌کند، جوانها را جادو می‌کند و از پدر و مادرهایشان، و از سنت‌هایشان جدا می‌کند. پیغمبر بزرگ‌ترین سنت شکن تاریخ بود، بزرگ‌ترین انقلابی تاریخ به این معنا بود. آمد و ذهنشان را به هم ریخت، مبارزاتش هم جنبه (Objective) داشت و هم (Subjective). اصلاً برای آنها چیزی باقی نگذاشت. گفت: عقایدتان غلط است، ارزشهای شما ضد انسانی است، مناسباتی که بین شما برقرار است ظالمانه است. جامعه مکه که پیغمبر در آن ظهور کرد مبتنی بر چه بود؟ سکس، خشونت، شراب و ربا. اینها چیزهایی است که قرآن به آن اشاره کرده است. پیامبر در برابر اینها انسانیت و عدالت و عقلانیت را مطرح کرد و همه توجهات را به خدا به ماوراءالطبیعه جلب کرد. آن روز می‌گفتند: پیغمبر، ساحر و جاوگر است، امروز چه می‌گویند؟ کاریزما. امروز می‌گویند: می‌دانید چرا این پیغمبران، بازارشان گرفت؟ زیرا کاریزما داشتند، یعنی شخصیت نافذ، چهره نافذ، زبان نافذ. یعنی انبیا با جادو و کاریزما جوامع را می‌شوراندند و جذبه ساحرانه و قدرت شوراندن تاریخ داشتند و الا حقیقت دیگری نداشتند. کدام خدا؟ کدام وحی؟ آن روز می‌گفتند: پیغمبر کاهن است، این همان صفت‌هایی است که در قرآن آمده: کاهن، شاعر، ساحر و مجنون.

دیروز می‌گفتند کاهن است، امروز چه می‌گویند؟ می‌گویند که نبوت، یک تجربه روحانی روان‌شناختی یا فرا روان‌شناختی و شخصی است. کهانت، یعنی همین. کاهنان هم در را می‌بستند و با عالم ماوراءالطبیعه سعی می‌کردند ارتباط برقرار کنند، و ارتباط کوچکی هم برقرار می‌کردند. امروز هم می‌گویند: نبوت صرفاً یک تجربه روحانی شخصی است، یک سیر کاهانه در عوالم مبهم است، شما چشم‌هایتان را ببندید، کمی تمرکز کنید دیگر پیغمبرید، چشم‌هایتان را ببندید و مقداری هم «ال-اس-دی» و ماری جوانا باشد که دیگر ختم پیغمبری و ختم عرفان خواهید بود! این عرفانی که در حلقوم افکار عمومی فرو می‌کنند اینهاست. مقداری غیب‌گویی و پیش‌گویی می‌ماند که آن را هم اگر ریاضت پیشه بکنند می‌توانند مثل فالگیرها چیزهایی سرهم کنند. انبیا و اولیا در منطق اینان چنین بودند و از کاهنان، متفاوت نبودند.

آن روز می‌گفتند: پیغمبر مجنون است، جنی شده، دیوانه است، اختلال دارد، آدم نرمالی نیست. این صفت را به همه پیغمبران نسبت داده‌اند. قرآن می‌گوید: پیغمبران به هر جامعه‌ای که آمدند یکی از توهین‌هایی که به آنها می‌شد، فقط توهین هم نبود، بلکه واقعاً نسبت می‌دادند- همین بود که اینان دیوانه‌اند. آخر، آدم عاقل این جور حرف می‌زند؟ پیغمبر ناگهان از کوه آمده که مردم، خدا با من سخن گفت. چه گفت؟ مسخره می‌کردند. گفت که دخترانتان را نکشید، به یکدیگر ستم نکنید، دروغ نگویند، از دیوار همسایه بالا نروید، به حرمت و حقوق یکدیگر احترام بگذارید، دنیا همین ۵۰-۴۰ سال نیست، شما موجوداتی ابدی هستید.

با تمسخر می‌گفتند: عجب! همه اینها را خدا گفت؟ خب، دیگر چه گفت؟ تعریف کن تا ما هم بخندیم! می‌گفتند: مجنون و دیوانه است، مالیخولیایی است؛ زیرا انبیا (ع) خلاف آمد دوران، سخن می‌گویند و همگی شالوده شکن بودند. پیامبر اکرم (ص) چیزهایی می‌گفت هم در محاسبات مادی آنان نمی‌گنجید. می‌دانید چرا؟ چون چرتکه سیاسی نمی‌اندازد و غیر دیپلماتیک، عمل می‌کند و رفتار او با عقلانیت ابزاری که تنها معیار سرمایه‌داران دنیاست مطابق نبود.

امروز چه می‌گویند؟ امروز هم می‌گویند که مؤمنین و مجاهدین، دیوانه و آنرمال هستند، آن روز می‌گفتند: پیامبران کذاب و دروغگوی‌اند. امروز همان را مؤدبانه‌تر می‌گویند. کسی که می‌گوید گزاره‌های دینی، دروغ‌هایی‌اند که از سر حسن نیت به عوام گفته می‌شود، افسانه‌های

مفیدند! آقایان به ظاهر از انبیا تجلیل می‌کنند و در واقع، اصلی‌ترین لوازم نبوت و مفهوم پیامبری را انکار یا تحریف می‌کنند. با دست، پیش می‌کشند و با پا پس می‌زنند. گفت: بی تو هرگز، با تو عمراً. اینها نسبت به دین، همین موضع دوگانه را دارند. شما این مدعا را که دین، ربطی به عقل و عدل ندارد، با آنچه حکمای ما راجع به نبوت و راجع به وحی و عرفان گفته‌اند، مقایسه کنید.

حکمای ما که وکیل مدافع تسخیری عقل و عقلانیت در جامعه اسلامی بودند، هرگز در برابر وحی و نبوت و شریعت، موضع نگرفته‌اند و اگر گرفته‌اند، دیگر حکیم اسلامی نیستند. منابع اصلی فلسفه ما را بخوانید. مشائون می‌گویند که نبوت، اتصال به عالم و عقل فعال است؛ یعنی مراتبی برای عقل، طرح می‌شود و اتصال با عالی‌ترین مراتب آن و درک حقایق ناب عالم و ریشه حقایق عالم، یک تجربه شاعرانه نیست. پس تقریباً چیزی اساسی تغییر نکرده و شبهات جدید، بازگویی شبهات قدیم است و کلام جدید هم بدین معنا ادامه کلام قدیم است. آن روز می‌گفتند که این جمله‌ها، ساخته پسر عبدالله است و با عالم اجنه، مرتبط شده و اهل شعر شاعری شده است؛ یعنی حالی به او دست می‌داده و سپس وقتی به هوش می‌آمده جملاتی را به خدا نسبت می‌داد که مثلاً خدا گفت: «بخوان، بخوان به نام پروردگارت»؛ زیرا خداپرستی پیغمبر با این بت پرستیا و خرافات آنان قابل جمع نیست. مدتی که گذشت و مبارزات پیامبر ادامه یافت به او پیشنهاد معامله کردند. گفتند آیا می‌شود که رشوه‌ای، چیزی بدهیم و ما دم خدایت را ببینیم و خدای تو به تو بگوید که ما هم باشیم، تو هم باشی و با هم بخوریم؟ چه می‌شود؟ چون فکر می‌کردند که او هم مثل اینها می‌خواهد دکانی باز کند.

پیامبر(ص) فرمود: اگر خورشید را در یک دست و ماه را در دست دیگر من قرار دهید، از آنچه گفتم و خواهم گفت یک گام عقب نخواهم نشست.^۱ منکران می‌گفتند که این جملات، ساخته پسر عبدالله است؛ چیزهایی می‌گوید، سپس حرفهایش را به خدا نسبت می‌دهد؛ خود، عبارتی را می‌سازد، بعد می‌گوید: قال الله؛ یعنی خدا گفت. عین همین مضامین با عباراتی مدرن‌تر و تحت

تأثیر الهیات سکولار غرب، در کتب و مقالاتی در این ده، پانزده سال، ترجمه و نشر می‌شود. عیبی هم ندارد، به شرط اینکه تحت نام اسلام نگویند. من دفاع می‌کنم از اینکه باید حرفها در دانشگاه، در حوزه قم، کاملاً شفاف طرح شود. صریح‌ترین شبهات علیه اصل دین، اصل نبوت و توحید باید مطرح بشود و حتی به نظر من نظام اسلامی باید کسانی را استخدام کند پول کلان بدهد و بگوید هر اشکالی، سؤالی و شبهه‌ای به ذهنتان رسید بیایید طرح کنید، منتها با ملاک علمی و در محافل علمی، تا بفهمند که چه می‌گوی، نه اینکه عکس مار را بکشید و بگویید مار نوشتیم و بعد هم فرار کنی و حاضر به گفتگو نباشی. این کلاه‌برداری است. در مکه می‌گفتند: پسر عبدالله چیزهایی می‌بافد و به خدا نسبت می‌دهد عده‌ای مرید هم دارد که حاضرند فدایش بشوند، عده‌ای جوان شوریده و یک عده پا برهنه «أَرَادِلُنَا بَادِي الرَّأْيِ»^۱ شوریده و یک مشت ارادل و گرسنه و پا برهنه دنبالش افتاده‌اند، او هم دست‌بردار نیست. عین همین مضمون را امروز با نام مقاله‌های روشنفکری ترجمه می‌کنند و می‌گویند: قرآن مجازاً کلام الله است و در واقع، تعابیر و کلمات و سخنان خود محمد است. البته در ابتدای مقاله یا سخنرانی یک بسم الله الرحمن الرحيم می‌گویند، سپس ادامه می‌دهند که خدا اموات شما را بیامرزد ایشان را هم رحمت کند چون ایشان هم در غار حرا مشغول تجربه دینی می‌شد و می‌نشست برای خودش خیالات می‌کرد و یک حالی به او دست می‌داد (Religlos Exprience) که اصلاً یک اصطلاح خاصی است که از درون شکم الهیات لیبرال پروتستان بیرون آمده است، بار خاص، مبدأ خاص و مفهوم خاص دارد. این تجربه دینی، تجربه باطنی، تجربه عرفانی، اصطلاح خاصی است که براساس فلسفه کانتی - آمپریستی ویژه‌ای در غرب متولد شده و پرورش پیدا کرده است و تحت تأثیر مدرسه تحلیلی و فلسفه زبانی (Linguistic) در جهان اسلام و شیعه و به نام روشنفکری ترجمه می‌شود. پیغمبر هم درویش بوده که (Exprience) یک تجربه باطنی و مذهبی و شاعرانه داشته‌اند، اینها مفاهیمی است که از الهیات لیبرال پروتستان ترجمه می‌شود و معمولاً هم مأخذ نمی‌دهند.

۱- سوره هود (۱۱): ۲۷

یکی از این آقایان کتابی نوشته که عیناً ترجمه ناقص و غلط از یک مقاله‌ای است که مثلاً گادامر در بحث هرمنوتیک کرده است اما در سراسر این کتاب، یک جا آدرس نداده که مال کیست. بی انصاف! آن بدبخت، عرق ریخته و این حرفها را در غرب و در برابر انجیل و مسیحیت زده است، او در جهان مسیحیت و با توجه به آن متن دین، چنان می‌گوید. این تجربه باطنی و معنوی که آقایان می‌گویند پیغمبران کرده‌اند ما هم می‌توانیم بکنیم، توجه کنید این تجربه باطنی غربی با مفهوم شهود عرفانی که در جهان اسلام و عرفان اسلامی داریم کاملاً متفاوت است. گمان نشود که عرفانی که آنان می‌گویند همین عرفان ماست یا این حیرتی که می‌گویند دین برای حیرت آمده، نه برای هدایت؛ گمان نکنید که این حیرت، همان حیرتی است که عرفای ما در برابر جبروت و عظمت الهی داشتند و متحیر بودند.

حیرتی که در عرفان ماست، حیرت بعد از علم ماست، اما حیرتی که در الهیات لیبرال پروتستان یا فلسفه کانتی در غرب، مطرح است، آمپریستی است و این حیرت، همان حیرت قبل از علم است، به معنای جهل است. این حیرت، یعنی گیجی و این متحیر، یعنی آدم در مانده در شکایات که از ظلمات شک و لادری‌گری نمی‌تواند خارج شود. حیرتی که در عرفان اسلام است و می‌گویند: خدایا، «زِدْنِي تَحِيْرًا»؛ دعایی به پیامبر اکرم (ص) نسبت می‌دهند که خدایا، تحیر مرا مضاعف کن و بیش از آنچه که حیرت دارم مرا دچار حیرت کن، این حیرتی که در عرفان اسلامی است، بعد از علم و ناشی از کثرت علم است. وقتی شما از عظمت چیزی آگاه می‌شوید زانو می‌زنید و مبهوت می‌شوید اما برخلاف حیرت عرفان اسلامی؛ حیرتی که الهیات غرب می‌گوید: حیرت، ناشی از (Scepticism) و شکاکیت و جهل است، حیرتی که از کانت به بعد، بازسازی شد و به تعطیل عقل در حوزه نظر منجر شد.

عقلی که در دوره قرون وسطا به نام کلیسا، تعطیل بود، بعد از رنسانس هم دوباره به نام شکاکیت، تعطیل شد، در دوره‌ای به نام قرون وسطا، بعد هم به نام روشنفکری و مدرنیته، عقلانیت به محاق رفت. یکی از محصولات اخیر مدرنیته در حوزه نظر، حذف عقل از حوزه

۱- نفائس الفنون في عرايس العيون ج ۲، ص ۶۸

نظریات و اتکا به عقل عملی در حوزه ابزار است. این بحث که ماکس وبر در باب عقلانیت ابزاری دارد و من جای دیگری گفته‌ام که ما مخالف عقلانیت ابزاری نیستیم، کسی که مخالف عقلانیت ابزاری باشد، حتماً با بخشی از عقل که حجیت الهی دارد، مخالف شده است.

ما می‌گوییم عقلانیت ابزاری و عقل معاش ضروری است، ولی کافی نیست و از لحاظ رده‌بندی، باید پس از عقلانیت بنیادین در حوزه معارف و اخلاق قرار گیرد و این ادامه آن است، حال آنکه غرب، عقلانیت در حوزه معارف و عقاید و حوزه اخلاق را ترک و به عقلانیت ابزاری، اکتفا کرده است. ما می‌گوییم هر سه عقلانیت باید در کار باشد، البته در تئوری و سخنرانی، چنین می‌گوییم و الا در مقام عمل، متأسفانه ما مسلمانها هم عقل نظری و هم عقل عملی را تعطیل کرده‌ایم و از هر دو جهت، مرخصی گرفته‌ایم؛ ولی در حوزه تئوری اسلام و منابع اسلامی هر سه سطح عقلانیت را تحویل می‌گیرد. عقل عملی لازم است اما کافی نیست، پس عرفانی که آقایان می‌گویند چیست؟ می‌گویند پیغمبر تجربه باطنی اما بشری داشت و همه پیغمبران چنین بودند. مدهوش بودند، از این دهشت عرفانی که خارج می‌شدند و به خود می‌آمدند سپس می‌گفتند گویا ما مکاشفه‌هایی کردیم؛ خب حالا چگونه این مکاشفه‌هایم را با شهروندان مکه در میان بگذارم؟! جزء حقوق مدنی آنهاست که به آنها بگوییم اما چگونه بگوییم که بفهمند و باور کنند؟ برای مثال، پیامبر با خودش نشست و مفهوم‌سازی (Conceptualisation) کرد؛ یعنی گفت چه کنم که این معنا را قیمة‌قیمة کنم، ملاقه‌ای، قاشقی چیزی پیدا کنم و کمی از آن را به این مخاطب عرب جاهلی سوسمارخواری که پایین مکه نشسته و هنوز چوب و سنگ را تعظیم می‌کند تحویل دهم؟ گفت آقا (Conceptualisation) را برای همین موارد درست کرده‌اند. بگویید که در این ادبیات عربی قبیله‌ای ۱۴۰۰ سال پیش چه الفاظ و کلمات و فرهنگی رایج بوده است، حتی چه خرافاتی بین آنان رایج است؟ همان را بچسب و این مضامین شاعرانه خود را در همان قالب در گوش عوام فرو کن؛ یعنی الفاظ و کلماتی که در قرآن است ساخته خود محمد است. حالی به او دست داده و مثل یک شاعری پیشه و یک درویش سپس به دنبال کلمه گشته و چون عرب بوده، کلمات عربی و بلکه حتی مفاهیم قبیله‌ای و همان عقاید و آگاهیهای قدمایی و عربی به ذهن و زبان او جاری شده و براساس

همان فرهنگ، مکاشفات شاعرانه‌اش را با عربها در میان گذارده و آن مفاهیم شخصی و تجربی خود را در قالب همان مفاهیم رایج و حتی خزعبلاتی که عربها معتقد بودند منتها با حسن نیت ارائه کرده است، دروغ مفید به مردم گفته است و به خدا نسبت داده تا باور کنند و تسلیم شوند! (Conceptualisation) یعنی همین که از دهشت عرفانی به در آمدم و شروع کردم به خورد راسیونالیزه کردن و عقلانی کردن تجربه باطنی و نبوت. اینها همان چیزی است که به خورد من و شما می‌دهند؛ نامش را هم روشنفکری دینی گذاشته‌اند و نواندیشی دینی و قرائت مدرن از دین است. این توصیف پیامبری نیست، بلکه تکذیب پیامبری است، زیرا بدان معناست که در قرآن خرافه هست، منتها با حسن نیت، گفته شده است.

می‌گویند در قرآن آمده است انبیا «بِلِسَانٍ قَوْمِهِمْ»^۱ می‌آیند و با زبان مردمشان، یعنی با فرهنگ مردمشان سخن می‌گویند. سپس لسان قوم را به عقاید قوم ترجمه می‌کنند و با این تفسیر به رأی، نتیجه می‌گیرند که قرآن معترف است که تابع فرهنگ همان دوران و همان جامعه است لذا کاملاً بشری و مخصوص به آن دوران است. بنابراین قرآن، کلام خدا نیست و حال آنکه بلسان قوم، مربوط به تفهیم مضامین الهی به مخاطب بشری به تناسب زبان و فهم مخاطب است، نه آنکه یک مضمون بشری، تابع شرایط بشری باشد؛ زیرا وحی و قرآن کریم، حقیقتاً و مجازاً کلام خداست، نه آنکه کلمه‌های خود پیغمبر به عنوان یک بشر دارای تجربه روانی بشری و تابع فرهنگ جاهلی همان دوران و تئوریهای غلط رایج در آن دوران باشد و قرآن هم دیوان مکاشفات و دیوان شعر پیغمبر باشد که قافیه هم دارد، و عده‌ای ساده لوح هم تحت تأثیر کاریزمای او قرار بگیرند و دنبالش راه بیفتند که راه افتادند. روشنفکران از این نوع که خود را دینی هم می‌نامند مدعی‌اند که به نام وحی مقداری تجربیات شاعرانه با استفاده از کاریزمای شخصی و در چارچوب همان آداب و عقاید و خرافات عربی ۱۴۰۰ سال قبل به مسلمانان، قالب شده ولی امروزه که دوران مدرنیته است شما چرا به دنبال این کاریزما به راه افتاده‌اید؟ محمد، یک شهروند است تو هم یکی. او چیزی گفته است، تو هم چیز دیگری بگو. ما

۱ - سوره ابراهیم (۱۴) : ۴

نمی‌گوییم کسی برخلاف اسلام و مفاهیم اساسی ادیان نباید حرفی بزند، نمی‌گوییم کسی برخلاف قرآن و پیغمبر نباید انتقاد بکند، ما می‌گوییم به اسم مسلمان، به اسم روشنفکر مسلمان، نمی‌توان این ایده‌ها را داشت و آن را به اسلام نسبت داد و قرائت مدرن از پیامبری داشت و الاً اگر نه به نام اسلام، بلکه به نام مخالفت با اسلام و با صراحت و شفافیت این ایده‌ها را طرح کنند من از کسانی هستم که طرفدار آزادی بیان برای آنان هستم، یعنی معتقدم کرسیهای رسمی بگذاریم تا سخنانشان را در وضوح و امنیت کامل بگویند، ولی به پرسشهای ما هم پاسخ دهند و حاضر به مباحثه و گفتگویی شفاف علمی هم باشند. ما با فریبکاری مخالفیم نه با کفرگویی شفاف.

هرچه علیه نبوت و حکومت دینی دارید بیاورید؛ منتها مستند سخن بگویید و بعد هم سرتان را پایین نیندازید و از در بیرون بروید بازار مسگرها نیست که هرچه گفتی و هر صدایی که تولید کردی، کردی و رفتی! بایست، مسئولیت حرفت را منطقاً بپذیر و شفاف و منطقی پاسخ بده. این را کم دارند و متأسفانه حاضر نیستند چون همین که شفاف بشوند خیلی چیزها به باد می‌رود. بعضیها دوست دارند در تاریکی، نظریه‌پردازی در تاریکی، کار کسانی است که مسئولیت سرشان نمی‌شود؛ چون در تاریکی، هر کاری می‌شود کرد و هر چیزی می‌شود گفت. نظریه‌سازی در تاریکی و ابهام، اگر دردی از جامعه دینی را حل نکند اما ظاهراً مشکلات آن نظریه‌سازان را حل می‌کند!

ما می‌گوییم شما که مدعی روشنفکری و نظریه‌پردازی هستید در روشنائی، زیر نورافکن، نظریه‌پردازی کنید و منطقی باشید و بایستید و به اخلاق نظریه‌پردازی و به منطق روشنفکری وفادار بمانید و آزادانه بحث بکنید. متحجرین و مرتجعین که اصولاً قابل بحث نیستند؛ چون آنها تصمیمشان را گرفته‌اند. جریان متحجرین و طالبانی‌گری تصمیمش را گرفته است. هر که چیزی جز آموخته‌های او را بگوید به نظر او کافر است؛ یعنی مخالف او، مخالف خدا و پیغمبر است و با او اصلاً نمی‌شود بحث کرد. اگر چیزی بگویید که در ذهن او از قبل نبوده و در دوران کودکی از مامان بزرگش نشنیده و جزء دینش نشده، شما چیز دیگری که بگویی در منطق او مرتد هستید. با چنین کسانی اصولاً نمی‌توان بحث کرد اما به کسانی که داعیه روشنفکری و

استدلال دارند می‌گوییم که چرا از دور، سنگ می‌پرانید و می‌روید؟ واقعاً در تعریفی که شما از نبوت ارائه می‌دهید چه تفاوتی میان پیامبر با شاعران و کاهنان است؟ واقعیت آن است که هیچ تفاوت حقیقی نیست مگر آنکه این دسته خاص از شاعران و کاهنان، جریان‌سازی اجتماعی کرده‌اند برخلاف شاعران منزوی و درویشها و کاهنان درون‌گرا که وارد اجتماعی نمی‌شدند. آیا جز این است؟

بنابراین هر چه هست فقط در جادوی نافذ زبان و سحر نگاهشان است، در همان کاریزماست که برخلاف درویشهای شاعرپیشه، اینان یک شخصیت نافذ اجتماعی دارند که رهبر می‌شوند، تمدن تشکیل می‌دهند، جامعه و حکومت تشکیل می‌دهند، و برخلاف بقیه شاعران، اینان راز مگو را گفته‌اند. این کلمه کاریزما بار منفی ندارد و می‌گویند: آری در واقع مگر پیغمبر و انبیا کاریزما نداشته‌اند در سطوح پایین‌تر، امام(ره) مگر کاریزما نداشت؟ داشت. دوستان توجه ندارند که این کاریزما، پیش فرضهایی دارد و وقتی یک جنبش اجتماعی را به کاریزما استناد می‌دهند می‌دانید به چه معناست؟ یعنی که پشت این جنبش اجتماعی، عقل و شعوری نیست، فقط نفوذ زبان و شخصیت و چهره آن آقااست. آن وقت به همین معناست که می‌گوید: انبیا کاریزما دارند و بس.

در جامعه‌شناسی سیاسی دقیقاً به همین معنا، هیتلر هم کاریزما دارد، لنین هم کاریزما داشته، مائو هم کاریزما داشته است، این کاریزما مخصوص انبیا نیست که بعضی فکر می‌کنند. کاریزما چیز مثبتی است، یا خنثی است. کاریزما در جامعه‌شناسی سیاسی غرب چیزی است که در برابر مفاهیم عقلانی قرار می‌گیرد. اگر چیزی امر عقلانی باشد، در عین حال، نفوذ اجتماعی هم داشته باشد، دیگر آن را به کاریزما مستند نمی‌کنند، بلکه به عقل یا قانون مستند می‌کنند. در انواع مشروعیت‌هایی که وبر شمرده، مشروعیت‌های سه گانه و به اعتباری چهارگانه، مشروعیت کاریزمایی را و مشروعیت سنتی را در مقابل مشروعیت عقلانی و قانونی می‌آورد. حواستان باشد. این کاریزما تعبیر دیگری از جادوی قدمایی است و من از ساحت پیغمبر اکرم و انبیا عذرخواهی می‌کنم. اینها را عرض کردم که بدانید این شبهات، خیلی جدید و مدرن نیست و چند هزار سالی از عمرشان می‌گذرد، تقریباً همسال با خود قابیل‌اند؛ همان دوران نیز که آیات خدا

به اسلاف اینان عرضه می‌شد می‌گفتند که «اساطیرُ الْأَوَّلِينَ» است، افسانه‌های خرافی پیشینیان است. «وَ إِذَا تَتْلَىٰ عَلَيْهِمْ آيَاتُنَا قَالُوا قَدْ سَمِعْنَا لَوْ نَشَاءُ لَقُلْنَا مِثْلَ هَذَا إِنْ هَذَا إِلَّا أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ»،^۱ امروز هم می‌گویند که زبان دین، سمبلیک است، زبان اساطیری است، آن موقع می‌گفتند. «قَدْ سَمِعْنَا لَوْ نَشَاءُ لَقُلْنَا مِثْلَ هَذَا» به پیامبر می‌گفتند: آقا این کلماتی را که می‌گویید از جانب خداست شنیدیم ما هم اگر بخواهیم می‌توانیم از این حرفها بزنیم، مگر ما بلد نیستیم شعر بگوییم؟ ما هم بلدیم پیامبرانه حرف بزنیم، نبوت یک تجربه‌ی بشری است و این تجربه را ما هم بلدیم بکنیم. امروز چه می‌گویند؟ می‌گویند: نبوت، یک تجربه است، یک تجربه قابل بسط و گسترش و تعمیم است؛ این همان تعمیم نبوت است، یعنی شما هم یک پا نبی و پیغمبر هستید؛ ولی خودتان را باور نکرده‌اید. تو چه نیازی داری که به دنبال پیغمبر راه بیفتی؟ می‌گویند: پیغمبران، روشنفکران زمان خودشان بودند، زمانه ما روشنفکران دیگری می‌طلبند.

در جای دیگری می‌فرماید: «قَالُوا يَا أَيُّهَا الَّذِي نَزَّلَ عَلَيْهِ الذِّكْرُ إِنَّكَ لَمَجْنُونٌ»؛^۲ به پیغمبر می‌گفتند: ای آقایی که می‌گویی به تو وحی شده، تو دیوانه‌ای. مالخولیا داری، دچار اختلال شده‌ای، تعادل عقلی نداری.

همچنین می‌فرماید: «وَ يَقُولُونَ إِنَّا لَنَرِيكَ لَشَاعِرٍ لِّمَجْنُونٍ»؛^۳ یعنی ما آیا خدایانمان و الهیات و منافعمان را، سنتهایمان را برای یک شاعرپیشه دیوانه رها کنیم؟ آیا به خاطر یک شاعرپیشه دیوانه، از مقدساتمان دست بشوییم و رها کنیم.

یا می‌فرماید: «ثُمَّ تَوَلَّوْا عَنْهُ وَقَالُوا مُعَلِّمٌ مَّجْنُونٌ»؛ به پیغمبر پشت کردند، لجاجتی کردند و گفتند: این آدم غیرعادی دو خصوصیت دارد :

اولاً (Unnormal) است و قاعده‌های جاری و حاکم بر جامعه و سنتهای اجتماعی عرب را متوجه نمی‌شود، می‌خواهد شالوده‌ها را بشکند. ثانیاً معلم است، یعنی کلاس دیده، چیزهایی از

۱ - سوره انفال (۸) : ۳۱

۱ - سوره حجر (۱۵) : ۶

۲ - سوره صافات (۳۷) : ۳۶

این طرف و آن طرف خوانده و حفظ کرده است. شما می‌خواهید سنت‌هایمان را زیر پا بگذاریم؟ منافعمان، قدرتمان و ثروتمان را برای چنین شالوده‌شکن آموزش دیده‌ای زیر پا بگذاریم؟ او از حیث تابوشکنی و شالوده‌شکنی‌هایش دیوانه است. سخنان او بسیار مهم و خطرناک است و قبلاً هم از پیامبران شنیده شده بود و حال آنکه پیغمبر شالوده‌شکن است، دیوانه نیست، کلاس هم ندیده است؛ دست کم پیغمبر اکرم می‌دانید که امی است. پیغمبر سواد خواندن نداشت و یکی از عناصری که خداوند متعال برای مبعوث کردن ایشان در نظر داشته است، همین بی‌سوادی او بود. پیغمبر لااقل وقتی مبعوث شد، سواد خواندن نداشت. پیغمبر بلد نبود شعر بگوید و در این قضیه، عمد بوده است تا نگویند که غریزه شعرپردازی دارد و خودش عبارت‌سازی و مفهوم‌سازی می‌کند یا کلاس دیده و مفاهیمی را از دیگران می‌گیرد و مقداری تغییر صورت می‌دهد و دوباره به مردم تحویل می‌دهد، این طرف و آن طرف آموزش دیده و کلاس دیده است یا از فلسفه غرب و شرق دانش آموخته است. پیغمبر استاد ندید، کتابی ندید.. کلاس چوپانان، بیابان است.

در آیه هفتم سوره زخرف فرمود: «مَا يَأْتِيهِمْ مِنْ نَبِيٍّ إِلَّا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ» هیچ پیامبری در هیچ جامعه‌ای مبعوث نشد، مگر آنکه مسخره‌اش کردند چون آن پیامبر، دگم‌هایشان را در عالم نظر در هم می‌شکست، و منافعشان را در عالم عمل و زندگی اجتماعی در هم می‌ریخت. آیه پنجاه و دوم سوره الذاریات فرمود: «مَا أَتَى الَّذِينَ قَبْلَهُمْ» هیچ پیامبری پیش از این به جوامع بشری خطاب نکرد «إِلَّا قَالُوا سَاحِرٌ أَوْ مَجْنُونٌ» مگر آنکه او را متهم کردند که مردم را، جوانان را و پیروانش را جادو می‌کند؛ یعنی کاریزما دارد. یا اینکه دیوانه است و متعادل و نرمال نیست و فن جدایی انداختن میان ما و جوانانمان را می‌داند. آیه بیست و دوم سوره تکویر در جواب این نوع شبهات می‌فرماید: «مَا صَاحِبُكُمْ بِمَجْنُونٍ»؛ این رفیق شما یعنی پیغمبر، دیوانه نیست. اما خبرهای دیوانه‌کننده‌ای دارد. خبرهایی که برای شما آورده، دیوانه کننده است، خبرهای بزرگی است، فاصله‌های طبقاتی را در هم می‌ریزد، حکومت جهل و خرافه و ستم را بر هم می‌زند، دخترکشی و توهین به زن را، هتک حرمت به حقوق زنان را متوقف می‌کند، برابری

و برداری و اخلاق و حقوق الهی را جایگزین اخلاق و حقوق و روابط اشرافی و سرمایه‌داری و شرک‌آمیز می‌کند. این نبأ، این اخبار بزرگ پیامبر اکرم (ص) پیامی برای آن دوران و آن آدمیان نبود، بلکه پیامی برای همیشه بود و محمد (ص) پیامبری برای همیشه بود. در منطق اسلام، اگر کسی خاتمیت را انکار کرد در واقع، اصل نبوت پیغمبر (ص) را انکار کرده است. خاتمیت، قابل تفکیک از نبوت پیغمبر ما نیست.

پیامبر(ص) فرمود: «لَا نَبِيَّ بَعْدِي»^۱؛ پس از من پیامبری نخواهد بود و فرمود: مثل نبوت، مثل خانه‌ای است که ساخته شده و یک خشت مانده تا آن خانه تکمیل شود، آن خشت آخرین، منم یا گذارنده خشت آخرین و تکمیل‌کننده ساختمانی که انبیای الهی از آدم تا امروز آجر به آجر ساختند، من هستم. «أَنَا مَوْضِعُ هَذِهِ اللَّبْنَةِ»؛ من آن خشت آخر را می‌گذارم یا منم آن خشت آخر.

خاتمیت، یعنی که نبوت محمد کلیدی برای گشودن همه قفل‌های زندگی بشر در طول تاریخ تا همیشه خواهد بود و یعنی که پیغمبر اکرم پیامبری است برای همیشه و برای همه بشریت: «كَافَّةً لِلنَّاسِ»^۲. خاتمیت، یعنی که پیامبر جدیدی لازم نیست نه آنکه راه رشد معنوی و رشد فکری، بسته است. خاتمیت نه سد راه رشد معنوی و نه سد راه رشد فکری بلکه گشاینده همه راه‌ها و بستر ساز همه رشدهاست.

اعتقاد به خاتمیت، به معنای اعتقاد به فوندانسیون و مبنای محکم و هدایتگر برای رشد عقلی و رشد اخلاقی بشریت در همه عصرهاست. خاتمیت یعنی همه آنچه باید خداوند با بشر در میان می‌گذاشت و همه آنچه باید از خداوند می‌شنیدیم از طریق این پیامبر شنیدیم. معنای خاتمیت این نیست که عقل و تجربه شما پس از این دیگر تعطیل خواهد بود و دین می‌خواهد جای عقل و تجربه و تخصص و شعور و آرای مردم را در همه حوزه‌ها بگیرد، بلکه خاتمیت، یعنی همه آنچه که خداوند باید با عقل و با بشر، در میان می‌گذاشت، گذاشت و گفتنیها را گفت،

۱ - مفاتیح الجنان، دعای ندبه

۲ - سوره سبا (۳۴): ۲۸

حتی بعضی ناگفتنیها را هم گفت؛ تا عده‌ای خواص و نوادر و نوابغ بعدها در طول تاریخ بیابند و حتی از آن ناگفتنیهای گفته شده هم بتوانند استفاده کنند. بخشی از آن ناگفتنیها را هم گفت که برای همه ما نیست، ولی گفت تا فیض الهی، رعایت همه استعدادها را کرده باشد. خاتمیت یعنی همه آنچه خداوند از طریق حجت بیرونی که پیامبران باشند، باید می‌گفت؛ گفت. حال می‌ماند دستاورد دکترین انبیا که به ضمیمه حجت درونی، یعنی عقل و فطرتان باید عملی شود و مشکلات زندگی را در چارچوب تعالیم انبیا، خودتان حل کنید و عدالت و معنویت و رشد را همگانی کنید و به رستگاری دنیا و آخرت برسید. البته متقابلاً تفسیرهای غلطی از خاتمیت شده است که آقای مطهری به چند نمونه آن پرداخته است. یکی آن است که خاتمیت به معنای ختم دوره دینداری نیست.

عده‌ای به نام روشنفکری دینی گفتند و می‌گویند خاتمیت بدین معناست که دیگر دوره دین، خاتمه پیدا کرده است. این خاتمیت جالبی است که دقیقاً بر ضد فلسفه خاتمیت است. چون خاتمیت، بدان معنا بوده که پیغمبر (ص) چیزهایی گفت که تا ابد کافی است و دوره این دین، هرگز خاتمه نخواهد یافت؛ بلکه پس از این باید عقلمندان و تجربه‌تان را در چارچوب این اصول الهی به کار بیندازید چون آنچه را خداوند باید به شما می‌گفت همین بود و بیش از این را یا نمی‌فهمید و ظرفیت ندارید و یا لازم نیست که به شما بگویند و ضرورتی ندارد، ظرفیت شما برای درک آن کافی نیست؛ زیرا بشر هستید و محدودیت دارید، خاتمیت یعنی که دوره پیغمبران جدید، خاتمه پیدا کرده است، دوره پیامبری به معنای خاصش، پیامبری تشریحی، یعنی دوران شریعت جدید، خاتمه یافته است. اما منکرین خاتمیت می‌گویند خاتمیت، بدان معناست که دوره دینداری و دوره نیاز به دین به کلی خاتمه یافته است.

تفسیر غلط دیگری می‌گوید: خاتمیت یعنی که دیگر بشر بالغ شده، عاقل شده، قبلاً کودک و نابالغ و ناقص‌العقل بود و احتیاج به انبیا داشت، ولی بشر امروز سرپا ایستاده و دیگر به پیامبران و به شریعت، احتیاجی ندارد؛ زیرا شاگرد، فارغ‌التحصیل شده و از استاد هم بالاتر رفته است و عصر پیامبران، خاتمه یافته است. ما مریض بودیم، پیامبران بشر را شفا دادند،

دیگر مریض نیستیم و از این پس به آنان احتیاج نداریم. اینها همه تفاسیر ناجوانمردانه و غلطی است که از خاتمیت می‌شود.

اولاً کدام جامعه بشری شفا پیدا کرده است؟ آیا این جامعه بشری که داریم در آن زندگی می‌کنیم، در آغاز هزاره سوم میلادی شفا یافته و بیمار نیست؟ چگونه شفا یافته حال آنکه در طول تاریخ به اندازه یک قرن اخیر کشتار نشده است؟! و هرگز تا این اندازه سلاحهای کشتار جمعی، شیمیایی، میکروبی، هسته‌ای وجود نداشته است؟ این بشر، این انسانیتی که امروز بر کره زمین زندگی می‌کند آیا از انسانیت هزار سال پیش، بالاتر و بالغ‌تر است واقعاً؟ آیا عاقل‌تر و بالغ‌تر است؟ انسان‌تر است؟ به حقوق بشر، تابع‌تر است؟ یا آنکه حیوان‌تر، جلادتر، سفاک‌تر و خون‌ریزتر است؟ فقط ابزار بشر، مدرن شده است، ولی اهداف او مدرن نشده است. اینان اسطوره‌ای ساختند به نام بشر جدید و مدعی شدند که او بالغ و عاقل شده است و به دین و انبیا احتیاج ندارد. این در صورتی است که اولاً جامعه بشری فعلی، شفا یافته نیست و این بشر جدید، از همه بیمارتر است. ثانیاً شما که می‌گویید بشر، مریض بود و شفا یافت آیا بدون نسخه انبیا شفا یافت یا با عمل به نسخه انبیا؟! مفهوم خاتمیت آن است که نسخه‌ای که پیغمبر اکرم (ص) برای شفای بیماریهای فردی و اجتماعی آورد، برای همیشه کافی است و البته یکی از توصیه‌های اصلی این نسخه هم رجوع به عقل است این غیر از آن است که گفته شود عقل شاگرد از استاد، بالاتر زده است.

یکی از استدلالهایی که آقای مطهری می‌کند، و آقایان سوء تعبیر می‌کنند همین است. ما از سه زاویه به خاتمیت نگاه کنیم تا سه دسته علت برای خاتمیت پیدا کنیم. چه اتفاقی افتاد که در آن زمان خاص، دین خاتم آمد؟ چرا پیشتر نه؟ چرا هزار سال بعد نه؟ چه خصوصیتی داشته است؟ آیا آن زمان، خصوصیتی داشته یا بشریت آن دوران؟ یا خود پیغمبر (ص) خصوصیتی داشته و یا ایده‌ها و تعالیم او؟

پاسخ آن است که می‌توان گفت همه ویژگیها دخالت داشته‌اند. از سویی خصوصیت شخص پیغمبر (ص) است، ایشان ظرفیتی داشت که هیچ انسانی از ازل تا ابد آن ظرفیت را ندارد، انسانی که ظرف تلقی و حمل این همه معارف و حقایق شود، در آن دوران و در جزیره العرب

ظهور کرد و آن رسالت سنگین را هیچ انسان دیگری پیش از او و پس از او نتوانسته و نخواهد توانست بردارد. پس یک علتِ خاتمیت، خصوصیتی در شخص پیغمبر (ص) است؛ لذا صحیح است که خاتمیت از نظر زمانی و تاریخی یک امر افقی است؛ یعنی تا زمانی پیامبران آمدند و از این زمان به بعد، دیگر پیغمبران نیامدند. اما حقیقت خاتمیت، یک مفهوم عمودی است؛ یعنی در این دوره، انسانی ظهور کرد و چنان ارتفاع گرفت که هیچ انسانی قبل و پس از او نمی‌تواند چنین ارتفاعی بگیرد. و این است که او خاتم پیامبران است و دین او خاتم ادیان است؛ به قدری اوج گرفت و از چنان ارتفاعی نگاه کرد که هیچ پیغمبری و هیچ انسانی قبل و پس از او نمی‌تواند چنان ارتفاع بگیرد. بنابراین او خاتم است. پس یک خصوصیت خاتمیت، در شخص پیغمبر است. خصوصیت دیگر در جامعه بشری دوران پیغمبر (ص) است.

وجه دوم خاتمیت، مربوط به جامعه بشری و رشد موقعیت بشری در زمان پیغمبر است. در آن زمان در جامعه بشری چه اتفاق افتاده که پیش از آن نیفتاده است؟ آقای مطهری اشاره می‌کند که در تاریخ تمدنها مشهود است که بشر تا همین هزاره قبل، چیز نگهدار نبوده است. ببینید که مثلاً خط چه وقت اختراع شد؟ کاغذ در چه دوره‌ای اختراع شد؟ اصلاً تبادل و حفظ معارف، از چه وقت به بعد مرسوم و ممکن شد؟ این امکانات در همین هزاره پیشین، کم‌کم در میان بشریت رایج می‌شود. قبل از آن، قدرت حفظ معارف و انتقال نسل به نسل آن بسیار کمتر و ضعیف‌تر بود، پس رشد و پیشرفت امکانات بشری مؤثر بوده است. بشر در دوره پیغمبر اکرم (ص) به بلوغ اجتماعی رسیده که می‌تواند دیگر از پیام وحی و از موارث دینی و علمی خودش حراست کند و هم می‌تواند آنها را نشر و تبلیغ بکند. دلیل اول استاد مطهری آن است که همه کتابهای آسمانی قبل از این دوران دست خورده‌اند، تحریف شده‌اند و تنها کتاب آسمانی که نگذاشتند به آن دست بخورد و به درستی حفظ شد، قرآن کریم است. حال آنکه تا هزاره قبل، هرچند هزاره که بوده، این قدرت حفظ و امکان امانتداری در بشر نبوده است. تفسیر دین هم ضمانتی نداشت. ادیان قبل پس از رحلت یا معراج حضرت موسی (ع) و حضرت عیسی (ع) با فاصله‌های کوتاهی تعالیشان واژگونه و تفسیر به رأی شد و اوصیایی که بتوانند آنها را حفظ کنند، عملاً موفق نشدند اما اوصیای پیامبر خاتم (ص)، اهل بیت و عترت پیغمبر (ع)

که عدل قرآن‌اند و قرآن بدون اهل‌بیت و اهل‌بیت بدون قرآن به‌درستی درک نخواهند شد و از آنها سوء تعبیر و سوء استفاده خواهد شد و در کنار یکدیگر که باشند، پروژه هدایت و خاتمیت تکمیل می‌شود.

اگر ما با قرآن و عترت، جداجدا و ارتباط ناقص برقرار کنیم، رابطه ما رابطه نادرستی است و لذا این پیغمبر، اوصیایی دارد که گرچه از صحنه سیاست و حکومت، حذفشان کردند و نگذاشتند که با مسلمانان و با بشریت آزادانه حرف بزنند اما در همان محدوده تحت فشار هم اجازه ندادند که این دین و این کتاب، محو و تحریف شود. و مشت خیلی‌ها را در تاریخ باز کردند و خط صحیح را نشان دادند و در دورانی که مکاتب شرق و غرب دنیا ترجمه می‌شد و بنی‌امیه و بنی‌عباس به همه ادیان و مذاهب و مکاتب شرک‌آمیز غرب و شرق، آزادانه اجازه طرح و گفت‌وگو می‌دادند اما به بچه‌های پیغمبر اجازه نمی‌دادند که یک آیه را هم تفسیر کنند، اهل‌بیت (ع) را لای جرز دیواری گذاشتند تا تفسیر صحیح قرآن و دین، معلوم نباشد و همان طرفداران مدارا و آزادی گفت‌وگو با مشرکان وقتی نوبت به اهل‌بیت (ع) می‌رسید، انسدادی و انحصارگرا و سرکوب‌گر می‌شدند، اما با مذاهب و ادیان و مکاتب الحاد غرب و شرق گفت‌وگو می‌شد. بنی‌امیه و بنی‌عباس، جزء سیاست‌های ثابتشان همین بود، آن همه ترجمه‌ها که شد در همان شرایطی بود که اوصیای پیغمبر کشته و تبعید و زندانی می‌شدند آن هم به این جرم که تفسیر درست دین را در سه حوزه عقاید، اخلاق و اعمال عرضه می‌کردند.

خصوصیت و ویژگی دیگر در تعالیم پیغمبر است که این نیز در خاتمیت ایشان نقش دارد. عرض شد که عوامل مؤثر در خاتمیت، یکی شخص پیغمبر (ص) بود. یکی جامعه دوران پیغمبر که تا پیش از آن هزاره از جوامع و تمدن‌ها، تاریخ مدون و مکتوب و روشنی در اختیار نداشتند؛ لذا از آن دوره به پیش را ماقبل تاریخ می‌نامند که به معنای ماقبل تاریخ مکتوب است نه ماقبل وجود تاریخ. یعنی که ما از آن دوران چیزی نداریم و همه گزاره‌ها و گزارش‌های تاریخی متعلق به همین هزاره است. چیزهای پراکنده‌ای هم که متعلق به قبل است، باز به گزارش همان هزاره بوده است. پس در هزاره قبل بود که بشر به این بلوغ رسید و این امکان پیدا شد که تعالیمی بماند و تحریف نشود، و یا اگر تحریف شد در برابر، مسیر درست دین را هم بتوان نشان داد.

اما خصوصیت سوم، در آموزه‌های پیغمبر و در محتوای این دین است. این ویژگی استثنایی خود اسلام است که آن را خاتم‌الادیان کرده است و شهید مطهری برخی از عناصر آن را شمارش کرده است.

آن نقشه کلی که خداوند از طریق انبیا برای بشر آورد، به دست پیغمبر اکرم (ص) کامل شد. نقشه‌هایی که در دست انبیای پیشین بود، الهی بود اما به طور کامل و برای همه بشریت تا همیشه تاریخ نبود. قید زمانی و مکانی داشت. به علاوه که تحریف هم شده بودند اما نقشه کلی و جاوید در زمان پیامبر آمد و این از اسرار خاتمیت است. اسلام، آن طرح کلی و جامع و کاملی است که همه راه‌حلهای جزئی و کانالهای دیگر را هم لحاظ کرده بود. راه فطری و ثابتی که راه همه انبیا (ع) بود، ولی به تدریج علائمش تحریف شده بود به دست پیامبر اکرم (ص) تکمیل و نهایی شد گرچه خط سیر کلی، همان خط سیر انبیای قبل بود اما مسائل متحول و غیر قابل پیش‌بینی آینده را کاملاً می‌توانست مهار بکند. می‌توانیم به گونه دیگری هم تعبیر کنیم که پیغمبر اکرم در دانشگاه انبیا بالاترین کلاس را اداره کرد که به همه کلاسهای پایین‌تر مشرف بود. کلاسی را اداره کرد که انبیای پیش از ایشان نمی‌توانستند آن کلاس را اداره بکنند. چرا؟ چون برنامه و نقشه‌ای که او آورد، کامل‌ترین بود و الا همه ادیان تا جایی که تحریف نشدند از حقیقت واحدی گفتند و بدین لحاظ است که مسلمانان می‌توانند مدعی شوند که مسیحی حقیقی و موسوی راستین و ابراهیمی راستین، ماییم، مسلمان می‌تواند این ادعا را بکند. مزیت دیگر اینکه برنامه دین و آیین و مکتبی که پیغمبر اکرم (ص) آورد برنامه متعادلی جامع همه نیازها بود که به این مکتب، استعداد خاتمیت و صلاحیت جاودانگی را داده است.

مرحوم آقای طباطبایی تنبه جالبی داده‌اند که می‌دانید چرا لب دعوت حضرت موسی (ع) دعوت جدی به سیاست و مبارزه علاوه بر زهد و تقوا و آخرت، بود و تأکید بیشتر پیام حضرت عیسی (ع) زهد و آخرت‌گرایی و معنویت‌گرایی بود؟ زیرا در عصر موسی (ع) مسائل معنوی، به گونه‌ای تحریف شده بود که همه دین و ایمان را در عزلت و دیناگریزی و زندگی‌گریزی و فرار از جامعه و خلوت‌گزینی و رهاکردن تدبیر دنیا و ترک ظلم ستیزی می‌دیدند. پس حضرت موسی (ع) آمد و گفت: این بعد از دین، مغفول مانده، پس بر آن تأکید

بیشتری کرد اما در دوران حضرت عیسی (ع) به عکس، جامعه به دنبال لابی‌گری، عیاشی، سرمایه‌داری طبقاتی، قدرت و امپراتوری و دنیازدگی افتاده بودند، پس حضرت عیسی این بعد از دین را که مکتوم مانده بود؛ یعنی زهد، توکل، ایثار و انفاق را مورد تأکید بیشتر قرار داد، لذا آنچه از ایشان، معروف شده، زهد عیسی (ع) است، برخلاف جوامع مسیحی کنونی که مسرف‌ترین و مترف‌ترین جوامع بشری و آلوده به بیماریهای اخلاقی و مادی نظام سرمایه‌داری شده‌اند افتخار حضرت عیسی آن بود که می‌فرمود: تشک من بیابان است؛ لحاف من آسمان و بالش من، سنگ بیابان.

طبق روایات مشهور ایشان سی و چند سال بیشتر در عالم طبیعت نبودند که مسئله معراج و صعود به آسمان اتفاق افتاد و طبق روایات ما ایشان در رکاب امام زمان (ع) باز می‌گردند و اگر مسیحیان منتظر ظهور مجدد ایشان‌اند، ما نیز منتظر ظهور مجدد ایشان هستیم.

راز دیگر خاتمیت پیامبر اکرم (ص)، این است که تعالیم ایشان در دنیاگرایی و دنیاگریزی، حد تعادل را که می‌تواند ابدی باشد، در بر گرفته است. این دین، هر دو جانب را به قصد تعدیل کلی بشر در شریعت خویش لحاظ کرد و بر عقل نیز تأکید جدی و صریح و شفاف کرد.

پیغمبر فرمود: کسی که عقل درستی ندارد، دین درستی ندارد. «لَا دِينَ لِمَنْ لَا عَقْلَ لَهُ»^۱.

خصوصیت دیگر، جامعیت و وسط بودن اسلام است که در تعالیم و دستورات آن افراط و تفریط نیست و ماده و معنا در تعادل و ارتباط منطقی و معقول به سر می‌برند. همچنین تعالیم پیامبر(ص)، راه اندیشه و اجتهاد را بازگذارده و با کلیشه‌های کوچک، دست بشر را در حل مشکلات جدید نبسته است؛ بلکه اهداف و ملاکهای اصلی را گفته اما در روش، جای مانور گذاشته است تا در هر دوره‌ای، جامعه اسلامی و حکومت اسلامی اجتهاد و نواندیشی کنند و مشکلات روز خود را حل کنند. خصوصیت پنجم، فطری بودن آموزه‌ها و قوانین اسلامی است. احکام اسلام، فوق طاقت انسان نیست، انسان را له نمی‌کند. گفتند هر جا که ضرر بود، عسر و حرج بود، فوق طاقت شما بود، تکلیف نیست و ساقط می‌شود. نمی‌گویند ما تکلیفی کردیم و

۱- تحف العقول: ص ۵۴

کاری نداریم، له شدید که شدید. چنین نیست؛ بلکه قواعدی وضع شده که شاخه وجود انسان نشکند و کاملاً انعطاف دارد.

آخرین خصوصیتی که در این فرصت به آن اشاره می‌کنیم و در خاتمیت این دین، دخالت داشته است این است که اسلام ناظر به مصالح و مفسد واقعی است و نمی‌گوید که تنها ناظر به مسائل قدسی است و با مفسد و مصالح عرفی و دنیوی و عمومی، سروکاری ندارد. بلکه حتماً به نفع و ضرر واقعی دنیوی و اخروی آدمیان و به ظرفیت و رعایت وسع آنان کاملاً توجه داشته است و به این معنا یک دین کاملاً انسانی است؛ زیرا حق و تکلیف را با هم دیده و همچنین اختیارات و حق مانور حکومتی که برای حکومتی مشروع گذارده نیز به آن امکان اداره جوامع بشری تا همیشه تاریخ را داده است که با توجه به همین حقوق و تکالیف اعمال شود.

السلام علیکم و رحمه الله و برکاته